



علیرضا مہذب

کونیش نام



# کونیش نامہ

علیرضا مہذب



FASHEA

## کنش نامه

علیرضا مہذب

چاپ نخست: ۱۳۹۹ خورشیدی

حق چاپ محفوظ است

ISBN 978-1-7775023-0-0 (Hard Copy)

ISBN 978-1-7775023-1-7 (PDF)

The Foundation for the Advancement of Sciences,  
Humanities, Engineering, and Arts

11220 Voyageur Way #4, Richmond, BC V6X 3E1, Canada

[www.fashea.org](http://www.fashea.org)

[info@fashea.org](mailto:info@fashea.org)

©Copyright 2020

## معرفی کتاب

کنش‌نامه کتابی است در مبانی اقتصادِ مکتبِ اتریش بدانگونه که توسطِ دو اقتصاددانِ بزرگِ این مکتب، یعنی لودویگ فُن میزس (۱۸۸۱-۱۹۷۳ م) و موری نیوتن راتبارد (۱۹۲۶-۱۹۹۵ م)، پی‌ریزی و شرح و بسط داده شده‌است. نویسنده، به پیروی از این دو اقتصاددان، از مفهوم بنیادینِ کنش و چند اصلِ بدیهی آغاز می‌کند، و قدم به قدم اصول و قوانینِ علمِ اقتصاد را از آنها استخراج می‌کند. در بخش‌های بعدی کتاب، کاربردِ قوانینِ اقتصاد، از جمله قانونِ عرضه و تقاضا و نهاده شدنِ قیمت‌ها و نرخِ بهره را در جامعهٔ بازارِ آزاد و نیز در جامعه‌ای که حکومت در امورِ اقتصادی مداخله می‌کند، شرح می‌دهد.

سبکِ نثرِ کنش‌نامه تقلیدی است از نثرِ مرسلِ کتاب‌های علمی فارسی در سده‌های چهارم و پنجم هجری قمری. به قولِ نویسنده، نثرِ کتاب به شیوه‌ای است که اگر مردگانِ هزار ساله سر از خاک بر آورند، قادر به درکِ سخن باشند. نویسنده بدین وسیله خواسته‌است که پختگی و آمادگی نثرِ فارسی آن دوره را برای بیان مفاهیمِ دقیق و باریکِ علومِ انسانی در دورانِ معاصر نشان دهد.

مسلم است که این درجه از کمال و پیشرفت در علمِ اقتصاد، به‌خصوص اقتصادِ مکتبِ اتریش، که امروز شاهد آنیم، حاصلِ تفکر و فعالیتِ علمیِ عدهٔ پرشماری از دانشمندان و نوابغِ مغرب‌زمین در طی صدها سال است. با این حال، شاید بیراه نباشد اگر بگوییم که چنانچه

روند تاریخی تکامل علم به گونه‌ای دیگر می‌بود، و این مفاهیم اقتصادی اولین بار توسط دانشمندان فارسی‌زبان ایرانی در قرن پنجم هجری قمری اندیشیده می‌شد، و از ذهن ایشان تراوش می‌کرد، حاصل کار بی‌شبهت به این کتاب نمی‌شد. این ادعا متضمن این نکته هم هست که درک و اندیشیدن به مفاهیم بنیادی اقتصاد، نیازمند پیشرفت خارق‌العاده علوم دیگر نظیر فیزیک و شیمی و حتی ریاضیات، یا دستاوردهای تکنولوژیک و وقوع انقلاب صنعتی نیست. این کتاب شاهی روشن بر این مدعاست و نشان می‌دهد که ظهور و پیشرفت دیرهنگام علم اقتصاد، به معنای امروزی آن، یک اتفاق تاریخی بوده‌است و نه یک ضرورت تاریخی.

مثال‌های کتاب حاضر، و طرز بیان تاریخ‌ها و اعداد و واحدهای اندازه‌گیری، همه منطبق با حال و هوا و سطح دانش و تکنولوژی سده‌های طلایی تاریخ ایران (قرن‌های سوم تا پنجم هجری) است. البته در یک مورد، که نویسنده از چاپ اسکناس و تورم سخن می‌گوید، در مثالی، اشاره به وقایعی در عصر ایلخانی (سده هفتم هجری) می‌کند. گرچه خواننده هزارسال پیش علی‌الاصول از فجایع عهد مغول که صدها سال پس از وی رخ داده‌است، بی‌اطلاع می‌باشد، اشاره و توضیح نویسنده به گونه‌ای است که در فهم مطلب برای خواننده هزارسال پیش مشکلی ایجاد نمی‌شود، و انگار که به وقایع دوران ساسانی اشاره شده‌است، یا از خاندانی محلی سخن رفته‌است.

علاقه و دلبستگی نویسنده به ایرانیان و زبان فارسی در جای‌جای اثر، خصوصاً در دیباچه آن، موج می‌زند. از جمله اینکه کتاب را به روان‌ریحانه دختر حسین خوارزمی و دیگر کسانی که خواستار عرضه علوم به زبان فارسی بوده‌اند، تقدیم کرده‌است. ریحانه همان کسی است که ابوریحان بیرونی تحریر فارسی کتاب تفهیم (با نام کامل التفهیم لاوائل صناعة

التنجیم) را که در مقدمات علم نجوم است و تنها اثر فارسی ابوریحان است برای وی نوشته است. اگر علاقه‌مندی این دختر خانم به علم نجوم نمی‌بود، شاید کتاب تفهیم، آن هم به فارسی، هرگز نوشته نمی‌شد و زبان و ادب فارسی از گوهری گرانها بی‌بهره می‌ماند. به نظر می‌رسد که نویسنده ما هم خواسته است تا این دختر خانم خوارزمی، پس از آموختن مبانی علم حساب از کتاب تفهیم، با مبانی علم اقتصاد هم آشنا شود.

علاوه بر تفهیم، کتاب دیگری که نویسنده کنش‌نامه حاضر به طور خاص از آن در دیباچه نام می‌برد، دانشنامه علایی شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. این اثر گرانقدر چنان که می‌دانیم به خواهش علاءالدوله کاکویه نوشته شد؛ با این تفصیل که علاءالدوله از بوعلی درخواست کرد که کتابی بنویسد که در آن علوم فلسفی به زبان فارسی بیان شده باشد، تا علاءالدوله و اطرافیان، که عربی‌دان نبودند، از آن بهره ببرند؛ و بدین وسیله خدمتی بزرگ در حق زبان فارسی و فارسی‌نویسی کرده شد.

اشاره به دانشنامه علایی، در کنش‌نامه، از جهتی دیگر هم حائز اهمیت است. چنان که می‌دانیم، ابوعلی سینا از بزرگترین فیلسوفان مشایی و ادامه‌دهنده راه ارسطو حکیم یونانی است. حکمت مشاء بوعلی بعدها از طریق ترجمه به اروپا راه یافت و بر فیلسوفان مکتب اسکولاستیک، همچون آلبرت کبیر و توماس آکوینسی، تأثیر بسزا گذاشت. طرفه آنکه، فیلسوف و اقتصاددان بزرگ مکتب اتریش، موری راتبارد، خود از توماس آکوینسی تأثیر پذیرفته است، و در سبک و سیاق فلسفی کاملاً ارسطویی عمل می‌کند؛ و این شیوه ارسطویی وی در چارچوب حکمت مشاء خوش می‌نشیند. نویسنده کنش‌نامه با آگاهی از این امر، در دیباچه کتاب نخست به پیروی از شیخ‌الرئیس در دانشنامه علایی، حکمت را به دو شاخه نظری و عملی تقسیم می‌کند، و سپس دسته‌بندی راتبارد از علوم مربوط به کنش را



چاشنی آن می‌کند.

در اینجا فرصت آن نیست که ردپای آثار و اصطلاحات فارسی نویسندگان سده‌های پیش را در متن کنش‌نامه یک‌یک نشان دهیم. پس به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که نویسنده علاوه بر تفهیم و دانشنامه‌علایی، به رساله‌های فارسی شاگردان شیخ الرئیس چون شرح حی بن یقطان، و همچنین به اخلاق ناصری خواجه نصیر و نیز آثار بابا افضل کاشی، کیمیای سعادت غزالی، آثار فارسی ناصر خسرو، آثار محمد بن ایوب حاسب طبری، آثار فارسی فخر رازی، کشف‌المحجوب سجستانی، تاریخ بیهقی، حدود‌العالم، تحریرهای داستان‌های عامیانه چون داراب‌نامه طرسوسی (به سبب کاربرد مثال مهراسب در جزیره) و حتی ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن توجه داشته‌است.

امید است که فارسی‌زبانان و دوستانِ علم از مطالعه این کتاب لذت و بهره درخور ببرند.

## سخنی با خوانندهٔ امروزی

اقتصاددانانِ مکتبِ اتریش و در رأسِ ایشان لودویگ فن میزس و موری نیوتن راتبارد، ارزیابیِ آدمیان و رده‌بندیِ ذهنیِ غایت‌ها را که در نهایت منجر به فعالیت یا کنش ایشان می‌شود، سلسله‌جنبانِ روابط و تعاملاتِ اقتصادی و برآورندهٔ قوانینِ بازار می‌دانند. در نظامِ معرفت‌شناسیِ اقتصاددانانِ این مکتب، تفاوتی ماهوی میان کنش‌شناسی، که اقتصاد اصلی‌ترین شاخهٔ آن است، و علوم طبیعی، که فیزیک سردمدار آن است، وجود دارد. در علوم طبیعی اشیاء بی‌جان از ذراتِ بنیادی گرفته تا کهکشان‌ها از خود اراده‌ای ندارند، و جنبش و رفتار آنها برآمده از قوانینی است که بر طبیعت حاکم است. این قوانینِ طبیعی به شکلِ معادلاتِ ریاضی بیان می‌شود که در آنها ثابت‌هایی جهان‌شمول، نظیر ثابتِ پلانک یا سرعتِ نور، وجود دارد. به علاوه، در این معادلات ریاضی، هیچ متغیری اصلی‌تر یا مهم‌تر از متغیرهای دیگر نیست، بلکه با مجموعه‌ای از متغیرها طرفیم که از طریقِ معادلات، که ثابت‌های جهان‌شمول هم دارند، به یکدیگر مربوط می‌شوند؛ و با اندازه‌گیری برخی از متغیرها و نظر در معادلاتِ ریاضی، می‌توان معادلات را برای متغیرهای مجهول حل کرد. چگونگی ارتباطِ این متغیرها، یعنی صورتِ این معادلات ریاضی، با آزمایش، اندازه‌گیری و نظر در داده‌ها مشخص می‌شود. فرضیاتی ابطال‌پذیر راجع به این ارتباطات، که توجیه‌کننده و پیش‌بینی‌کنندهٔ اندازه‌گیری‌ها باشد، به شکلِ معادلاتِ دیفرانسیل ارائه می‌شود و مبنایِ مطالعات، آزمایش‌ها و

فعالیت‌های علمی آتی می‌شود.

در اقتصاد، به طور خاص، و در علوم مربوط به کنش انسان، یعنی کنش‌شناسی، به طور عام، دیگر با طبیعت بی اراده، که از معادلاتِ دیفرانسیل تبعیت می‌کند، طرف نیستیم. بلکه با انسان‌ها طرفیم. انسان‌هایی که بر خلاف پرتابه‌ای در حال سقوط، یا سیاره‌ای در گردش دور خورشید، ارزیابی می‌کنند، سبک و سنگین می‌کنند، انتخاب می‌کنند، و عمل می‌کنند. یعنی، با یک فرآیندِ جهت‌دارِ علیّی طرفیم: فرآیندی که با ارزشگذاری ذهنی از سوی انسان آغاز می‌شود، و با کنش انسان انجام می‌یابد. از این رو، خیالِ دستیابی به معادلاتِ دیفرانسیلی که کنش انسان‌ها را توجیه کند، خیالِ باطلی است. انسان موجودی آزاد و مختار است، و رفتار وی برخاسته از آزادی وی و ذهن وی و نظام ارزشی وی است. از این رو، دست یازیدن به ابزاری که با آن به شناختِ طبیعت می‌کوشیم، یعنی اندازه‌گیری و معادلاتِ دیفرانسیل، برای شناختنِ امور مربوط به کنش انسان یا اقتصاد کاری است نادرست. این انتقادی است که اقتصاددانانِ مکتبِ اتریش بر بسیاری از مکاتبِ اقتصادی دیگر، که در بند «ریاضی‌بازی» اند، وارد کرده‌اند. یک دلیل بسیار روشن برای این ناکارآمدی این است که در سراسر علم اقتصاد، یک معادله که در آن ثابتی جهان‌شمول، هم‌ارز ثابت پلانک یا ثابت نیوتن در فیزیک، به کار رفته باشد، وجود ندارد.

نکتهٔ دیگر اینکه، در بیشتر مکاتب «ریاضی‌باز» اقتصادی، از نقشِ کارآفرین، یا به بیان سنتی‌تر، کاسب، غفلت می‌شود. دنیای کاسبی دنیای تغییر و عدم ثبات و مخاطره‌است؛ و اجتنابِ این مکاتب «ریاضی‌باز» از پرداختن به نقشِ کاسب تا حدی خاسته از این است که مخاطراتِ کسب‌وکار، و به قول عوام، دل‌به‌دریا زدن‌ها، و نوآوری‌ها را با معادلاتِ

دیفرانسیل نمی‌توان مدل‌سازی کرد، یا پیشبینی کرد. جامعه‌ای که در آن مخاطره و نوآوری و کاسبی نباشد، دیگر جامعه انسانی نیست، بلکه کندوی زنبور عسل یا لانه مورچگان است. معادلات اقتصادی/ریاضی این مکاتب، که برای حالت تعادل نوشته می‌شود و در آن نقش تصمیم‌گیری انسان‌ها و مخاطره و نوآوری کارآفرینان حذف شده‌است، گرچه از نظر ریاضیات جالب تواند بود، از نظر انطباق با واقعیت جامعه، که در آن هرگز تعادل نیست، مطلوب نیست.

پس چنان که گفتیم، به تجویز مکتب اقتصاد اتریش، شیوه برخورد به پدیده‌های طبیعی و انسانی باید که متفاوت باشد. این تفاوت میان برخورد با امور انسانی و برخورد با امور طبیعی را دوگانه‌گری روش‌شناختی می‌گویند. ممکن است کسی اعتراض کند که تمام پدیده‌های این عالم در نهایت منشائی فیزیکی دارد و از این رو، هر پدیده‌ای در نهایت باید به قوانین فیزیک تقلیل یابد. کنش و ذهن انسان نیز پدیده‌ای در عالم مادی است، پس در نهایت باید با قوانین فیزیک توصیف شود. خصوصاً برای مادیون، هیچ شق دیگری پذیرفتنی نیست. پاسخ به اعتراض واردشده این است که دوگانگی روش‌شناختی، چنان‌که از نامش بر می‌آید، در روش‌شناسی است، و ادعایی راجع به کنه امور ندارد. یعنی درست است که، بسته به اعتقاد شخص، تمام تصمیم‌گیری‌ها و نظام ارزشی انسان و به تبع آن کردارهای انسان برخاسته از فعل و انفعالات شیمایی در مغز وی و در نتیجه تقلیل‌پذیر به معادلات فیزیک است، لیک در عمل، ما با موجودی طرفیم که ارزش‌های ذهنی وی و غایات وی غیر قابل تقلیل به فیزیک و غیر قابل توصیف با معادلات ریاضی است. شاید در آینده چنین نباشد، و بتوان معادله‌ای عظیم نوشت که به یاری آن بتوان ذهن انسان را با تمام نظام ارزشی و امیدها و خواهش‌ها و آرزوهایش، مثلاً در رایانه، شبیه‌سازی

یازده

کرد. لیک تا آن هنگام، ذهن و تصمیم‌گیری انسان‌ها برای علم کنش‌شناسی یا اقتصاد امر واقع است.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که این قوانین علیّ مربوط به کنش انسان، اگر هست، چیست و اگر نمی‌توان با آزمایش و نوشتن معادلهٔ دیفرانسیل سخنی راجع به آنها گفت، چگونه می‌توان آنها را شناخت. پاسخ این است که اصولی که ما را به شناختن این قوانین رهنمون می‌کند، در وجود خود ماست. ما همه انسانیم و می‌توانیم در ذهن و ذهنیات خود نظر کنیم. بنابراین می‌توان از اصولی بنیادین، که همه درستی آن را با نظر در ذهنیات خود باور داریم، شروع کرد، و قدم به قدم، با استدلال منطقی، به نتایج و شهودهای تازه‌ای دست یافت. این کار بی‌شبهت به آنچه در ریاضیات، چنان که در هندسه، می‌کنیم نیست. مثلاً در هندسهٔ اقلیدسی از پنج اصل موضوع آغاز می‌کنیم، و سپس به یاری این اصول، قضیه‌های دیگری را ثابت می‌کنیم، و به همین منوال قضایایی پیچیده‌تر را با استفاده از این قضایای ساده‌تر اثبات می‌کنیم. اگر در استدلال‌ها مرتکب سهو نشده باشیم، میزان «درستی»، یعنی حقانیت تمام این قضایا، به یک اندازه است، و به یک معنا، همه به اندازهٔ اصول موضوع بدیهی است. اگرچه از نظر معرفت‌شناختی این قضایا بدیهی محسوب می‌شود، به این معنی نیست که در عمل خاصیتی ندارد. بلکه هر قضیهٔ هندسه شهودی تازه، و ابزاری جدید به دست می‌دهد که پیشتر بر ما پوشیده بود. کار ریاضی‌دان آشکار کردن شهودها و قضایای کارآمد، و سپس اثبات آنها از طریق تقلیلشان به اموری است که درستی آنها پذیرفته شده است. در روش‌شناسی مکتب اتریش هم کار بر همین منوال است: از چند اصل بدیهی، نظیر اینکه «هر کنش حرکتی است برای رسیدن به غایتی» آغاز می‌کنند و تمام قوانین اقتصاد، از جمله قوانین مربوط به تولید و عامل‌های تولید و نیز

دوازده

قوانین عرضه و تقاضا و نهاده شدن قیمت و نرخ بهره را، با استدلال منطقی استخراج می‌کنند.

در کتاب حاضر که نام کنش‌نامه بر آن نهاده ام، من هم در این راه قدم گذاشته‌ام. پس به شیوه‌ای که دو اقتصاددان بزرگ مکتب اتریش، یعنی میزس و راتبارد، در کتاب‌های خود این قوانین را استخراج کرده‌اند، و از آن سخن رانده‌اند، این قوانین را استخراج کرده‌ام، و از آنچه مربوط به مقدمات و مبانی می‌شد، چیزی فرو نگذاشته‌ام.

چنان که خوانندگان خواهند دید، سبک نثر کتاب حاضر کهنه‌گراست. در این کتاب کوشیده‌ام از نثر مرسل کتاب‌های علمی قرن‌های چهارم و پنجم هجری قمری تقلید کنم. احترام و ارزشی که نگارنده برای پیشاهنگانی که اولین خشت‌های کاخ بلند ادبیات منشور فارسی را نهادند، قائل است، در بیان نمی‌گنجد. در طی سال‌هایی که صاحب این قلم از نعمت مطالعه آثار ایشان بهره‌مند بوده‌است، زیبایی، سادگی و استواری نثر متون از یک سو، و نظاره کوشش نویسندگان در ریختن معانی جدید در قالب عبارت‌هایی پارسی از سوی دیگر، نگارنده را به بلندترین قله‌های لذت معنوی برده‌است. کدام فارسی‌زبان است که این جمله‌های مقدمه شاهنامه ابومنصوری را (که کهن‌ترین متن منشور بازمانده به زبان فارسی است) پس از فزون از هزار سال بخواند و به روان نویسنده درود نفرستد: «سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک‌اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافراه برابر داشت [...] تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند. چه اندرین جهان مردم به دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر. و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند

سیزده

پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود»<sup>۱</sup> و این جمله واپسین سخن ابوبکر اخوینی را که قدیم‌ترین کتاب پزشکی بازمانده به زبان پارسی (هدایة‌المتعلمین) از اوست به خاطر می‌آورد که خطاب به فرزندش می‌گوید: «اکنون تو که فرزند منی اندر خواستی از من کتابی به باب بجشکی [=پزشکی] سبک و آسان تا تو را خاصه از من یادگار بود و دیگر مردمان را فایده بود.»<sup>۲</sup> گفته‌اند تقلید عالی‌ترین شکل تمجید است و سبک نثر کنش‌نامه ادای دینی است به این پیشاهنگان پارسی‌نویسی. به امید آنکه مردمان امروز را نیز از این کتاب فایده بود.

وانگهی این قضیه کهن‌گرایی در نثر کنش‌نامه سر درازتر دارد، و فقط تقلید خاسته از تمجید نیست. در طی سال‌هایی که آثار میزس و راتبارد را در اقتصاد و فلسفه به زبان انگلیسی مطالعه می‌کردم، افسوس می‌خوردم که عقاید و افکار ایشان چنان که باید و شاید به فارسی نقل نشده‌است. به علاوه، برایم چشمگیر بود که سخنان و نکاتی که ایشان در آثار خود متذکر شده‌اند، به معنی کلمه جهان‌شمول است. یعنی نه تنها متعلق به فرهنگ یا جغرافیای خاصی نیست، بلکه مبانی آن برای هر جامعه‌ای که متشکل از انسان‌ها باشد، و از شهرنشینی و تمدن اندکی بو برده باشد، یعنی در آن داد و ستد باشد، قابل فهم است؛ چه رسد به جامعه تمدن ایران آن روز. چه بسا با خود می‌اندیشیدم که اگر جامعه پویا و پذیرای سده‌های زرین ایران با این پیکره دانش نوظهور مواجه می‌شد، چه تأثیری از آن می‌پذیرفت؟ برخورد دانشمندان با آن چگونه می‌بود؟ از طرفی دیگر برایم مسلم بود که زبان فارسی در این عهد زرین، کاملاً توانایی بیان و گنجایش این مفاهیم قرن بیستمی را دارا بود. پس ارائه و آموختن این

---

(۱) ابومنصور معمری، ۱۳۹

(۲) اخوینی، ۱۴

مطالب به مردمان آن عهد، با زبانی که برای ایشان آشنا باشد، صدرصد شدنی بود. در نوشتن این کتاب هدفم این بوده است، که ضمن بیان مبانی اقتصاد مکتب اتریش، پختگی و آمادگی زبان فارسی سده‌های زرین برای بیان این مفاهیم را هم خاطر نشان کنم.

از دیرباز، هنگامی که کتاب‌های این دو فیلسوف بزرگ را مطالعه می‌کردم، هر گاه با معنایی بلند در جمله‌ای زیبا برخورد می‌کردم، به بیان فارسی این معنی، به گونه‌ای که دور از حشو و اطناب باشد، می‌اندیشیدم، تا بلکه این لذت معنوی که از خواندن متن انگلیسی برده‌ام، به فارسی‌زبانان هم انتقال یابد. و بارها در طی این تفنن‌های زبانی، ذهنم معطوف فتوای بزرگ علمای ماوراءالنهر می‌شد؛ با این تفصیل که چون نسخه‌ای از تفسیر بزرگ طبری را به ماوراءالنهر آوردند، منصور نوح سامانی، پادشاه وقت، که از لطف پروردگار عربی‌دان نبود، در خواندن و درک اثر دچار مشکل شد. «و چنان خواست که مرین را ترجمه کند به زبان پارسی. پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم. گفتند روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن به پارسی مر آن کس را که او تازی نداند.»<sup>۱</sup> و به لطف این فتوای خاسته از عدم جمود فکری این علما بود که نهضت ترجمه قرآن و تفسیر قرآن به فارسی آغاز شد یا دست‌کم جان گرفت. علمای اسلامی سده‌های زرین می‌کوشیدند که قرآن را با نهایت دقت بی‌آنکه معنایی فوت شود به فارسی ترجمه کنند و از این طریق در غنای زبان فارسی کوشیدند و نیز مانع مرگ بسیاری از واژگان ناب فارسی شدند. من هم در کوششی که برای بیان دقیق نظرات فیلسوفان مکتب اتریش به فارسی می‌کردم، با نویسندگان تفسیرهای فارسی و مترجمان قرآن آن عصر همزاد پنداری می‌کردم.

---

(۱) ترجمه تفسیر طبری، ۵



در کنش‌نامه حاضر، گاه خوانندگان با واژه‌هایی برخورد می‌کنند که صورت عربی آن از صورت فارسی برایشان آشناتر است. ولی در کتاب، ضمن آوردن هر دو صورت کلمه، طرز بیان به گونه‌ای است که گویا کلمه بیگانه و ناآشنا در این میان کلمه عربی است، و نه کلمه فارسی. این امر اتفاقی نیست. نکته‌ای که باید مد نظر داشت این است که آشنایی قشر بزرگی از مردمان آن عهد با زبان عربی، خصوصاً در سده چهارم هجری و در مناطق شرقی‌تر، کمتر از آشنایی فارسی‌زبانان امروز با زبان عربی می‌بود. بسیاری از مفردات عربی که در زبان امروزی فارسی عادی است، برای فارسی‌زبانان آن عصر، خصوصاً در نواحی شرقی‌تر، غریب می‌نمود. چنان که «مؤمنان» و «ایمان آوردن» برای بسیاری از مردمان عبارت‌هایی ناآشنا می‌بود و از این روی بیشتر مفسران و مترجمان قرآن در آن عصر واژه‌های «گرویدگان» و «گرویدن» را برای بیان این دو مفهوم به کار برده‌اند.

در مثالی دیگر، نویسنده گمنام تفسیر قرآن پاک، پس از اینکه کلمه «یتیم» و «بی‌پدر» را به عنوان مترادف کنار هم می‌آورد («فرمودیم ایشان را تا به جای یتیمان و بی‌پدران نیکوییها کنند و برایشان مهربان باشند»)، لازم می‌بیند که چند سطر درباره کلمه «یتیم» توضیح دهد: «اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد و ز جانوران دیگر یتیم آن باشد که مادر ندارد و ز پس بلوغ نام یتیمی از وی برخیزد» (و چندین سطر دیگر ادامه می‌دهد).<sup>۱</sup> یا مثلاً پس از اینکه فرازی از قرآن را که در آن به مسلمانان خطاب شده است «وَأَتُوا الزَّكَاةَ» چنین ترجمه می‌کند: «بدهید زکات»، حدس می‌زند که خواننده معنی «زکات» را نمی‌داند و در توضیح می‌افزاید: «زکات دهشی [= صدقه‌ای] است که بر خواسته‌های [= اموال]

---

(۱) تفسیر قرآن پاک، ۲۰

شما اسکرد [=واجب] کرده‌اند.»<sup>۱</sup>

این توضیح کلمه‌های عربی منحصر به اصطلاحات دینی نیست. حتی عبارات متعارفی چون «عذاب جهنم» به «پای‌وه دوزخ» ترجمه شده‌است؛ و یا کلمه‌هایی چون اختلاف، مبدع، حرص، حسد، مشرق، مغرب، و ملت ترجمه و توضیح داده شده‌است. چنان که در معنای «اختلاف» می‌گوید «میان دو تن ناسازواری بود که هر یکی از ایشان مر یار خود را در آنچه گوید و کند، موافقت نکند.»<sup>۲</sup> اگر امروز کسی به جای «اختلاف»، «ناسازواری» بگوید یا به جای «عذاب جهنم»، «پای‌وه دوزخ» بگوید، بعید نیست به سره‌نویسی افراطی یا حتی عربی‌ستیزی متهم شود.

مسلماً با گذر زمان و وارد شدن بیش از پیش کلمه‌های عربی در فارسی، کار به جایی رسید که معادل‌های فارسی غریب می‌نمود، و کلمه‌های عربی طبیعی و متعارف. و این سیر سرازیر شدن کلمه‌های عربی در متن‌های فارسی را در طی قرن پنجم آشکارا می‌بینیم. در این کتاب جانب فارسی‌نویسی بیشتر رعایت شده‌است، ضمن اینکه از سره‌نویسی نیز پرهیز شده‌است. در پرهیز از سره‌نویسی این قول شهردان رازی را پیش رو داشته‌ام، آنجا که در مقدمه روضة‌المنجمین گوید: «و از همه طرفه‌تر آن است که چون کتابی به پارسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند پس سخن‌ها همی گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشوارتر است. و اگر سخن‌های متداول گوید دانستن آسان‌تر بود.» پس کوشیده‌ام که روان همشهری خود را آورده نکم.

در نوشتن کنش‌نامه از به کاربردن مصوبات نوساخته فرهنگستان، که

(۱) تفسیر قرآن پاک، ۲۱

(۲) تفسیر قرآن پاک، ۷۲

سابقه استعمال در ادبیات کهن ندارد، جز در مواردی بخصوص، پرهیز کرده‌ام. اگر کلمه‌ای از مصوبات فرهنگستان به کار برده‌ام، با آن به سان اصطلاحی تخصصی برخورد کرده‌ام، که نیاز به تعریف و توضیح دارد. بنابراین نیازی نیست که خواننده از ابتدا معنی آن را بداند.

در این کتاب کوشیده‌ام تا به جای آنکه متکلف‌وار معانی را به فارسی قدیمی ترجمه کنم، از ابتدا به این زبان بیندیشم. هدف این نبوده‌است که متنی تولید شود که بتوان به جای متنی از این دوره جا زد. بلکه هدف این بوده‌است که متنی که تولید می‌شود، برای خواننده باسواد ولی نه دانشمند آن عهد، قابل فهم باشد و چندان غریب جلوه نکند، یا دست‌کم به اندازه یک متن علمی امروزی غریب جلوه نکند. از این رو نمی‌خواهم و نشاید که ادعا کنم که در متن کنش‌نامه اثری از فارسی دوره‌های بعد نیست. حتی در بعضی موارد به عمد روا داشته‌ام. مثلاً در متن‌های قدیم «همگنان» به معنی «همگان» فراوان به کار می‌رود. با این حال در این کتاب «همگان» نوشته‌ام، چرا که به احتمال زیاد گرچه خواننده آن زمان با همگنان بیشتر از همگان آشنا بود، معنی همگان را هم در می‌یافت.

اصولاً باید دانست که زبان فارسی در سده‌های آغازین، علی‌العموم، و سده‌های چهارم و پنجم هجری علی‌الخصوص، زبانی یک‌دست نبوده‌است و نویسندگان هر منطقه تحت تأثیر لهجه محلی خود بوده‌اند. بنابراین شک نیست که کنش‌نامه به دست هرکس می‌افتاد، زبان آن را اندکی غریب می‌یافت. و مسلماً امید است که این اندک میزان غرابت مانع فهم مطلب نمی‌شد.

در نوشتن این اثر کتاب‌های فراوانی متعلق به سده‌های چهارم تا

هفتم هجری، یا به قول مرحوم خانلری «فارسی دورهٔ تکوین»، از نظر گذرانده شد که فهرست گزیده‌ای از آنها در پایان کتاب آمده‌است. چنان که از نگرستن در آن فهرست بر می‌آید، بیشتر آنها متعلق به قرن چهارم و پنجم هجری است. در تقلید سبک، علاوه بر متون سده‌های چهارم و پنجم، به مصنفات افضل‌الدین کاشی با آنکه متعلق به قرن ششم هجری است، نظر داشته‌ام. بر اهل فن پوشیده نیست که نثر فلسفی بابا افضل از بهترین و سخته‌ترین نمونه‌های نثر فلسفی فارسی است. پس بر هر کس در این عرصه قدم می‌گذارد، مطالعهٔ آثار منشور این مرد فرهیخته واجب است. با توجه به موضوع کنش‌نامه التفات به اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی و بحرالعلوم امام فخر رازی ضروری می‌نمود و در متن کنش‌نامه به این دو اثر ارجاع داده‌ام. لیک در سبک، از زبان عربی‌زدهٔ خواجه نصیر اجتناب کرده‌ام.

امیدوارم که این کتاب مورد پسند و استفادهٔ آزادگان پارسی‌گو و طالبان علم اقتصاد واقع شود، و ایشان را از خواندن آن دل تنگ نشود که به قول ابوعلی: «این علمهای پیشینگان را خاصیت آن است که آموزندهٔ وی به اول کار نداند که فایده چیست اندر آنچه همی آموزد. پس به آخر به‌یکبار بداند و به فایدهٔ آن اندر رسد و به غرض وی. پس باید که خوانندهٔ این کتاب را دل تنگ نشود، به شنیدن چیزهایی که زود فایده را ننماید».<sup>۱</sup>

علیرضا مهدب

ونکوور

پاییز ۱۳۹۹ خورشیدی

---

(۱) ابن سینا، منطق دانشنامهٔ علایی، ۱۰



## فهرست

۳	دیباچه.....
۷	گفتار نخست، اندر کنش به گیتی.....
۷	جستار اندر چیستی کنش.....
۱۱	جستار اندر اسباب.....
۱۴	جستار اندر ارج و پایه‌ اسباب.....
۱۵	جستار اندر کارآمدی کرانی.....
۱۹	جستار اندر ناموس ثمرت و ناموس بازده.....
۲۴	جستار اندر زمان.....
۲۵	جستار اندر تبدیل‌پذیری عامل‌های فراوری.....
۲۸	جستار اندر کوشش و آسایش.....
۳۰	جستار اندر انبوسیدن سرمایه.....
۳۵	گفتار دوم، اندر کنش به اجتماع.....
۳۵	جستار اندر قسم‌های کنش میان کسان.....
۳۷	جستار اندر داد و ستد خواستی.....
۴۱	جستار اندر تقسیم کار و همکاری.....
۴۳	جستار اندر ناموس مزیت نسبی.....
۴۵	جستار اندر مردم و اجتماع.....
۴۶	جستار اندر نرخ و نهاده‌شدنش.....
۵۹	جستار اندر داد و ستد با واسطه.....
۶۵	جستار اندر خریدافروش.....
۶۷	جستار اندر سودمندی‌های پول.....
۶۸	جستار اندر نرخ بهره.....
۷۵	گفتار سوم، اندر کنش به بازار آزاد.....
۷۵	جستار اندر شهر آزادان و بازار آزاد.....
۷۷	جستار اندر سود و زیان.....
۷۹	جستار اندر کارکرد بازار.....
۸۰	جستار اندر صنف‌های مردمان.....

۸۵.....	جستار اندر ایستاری و گردش.....
۸۸.....	جستار اندر فراوری و کاسی.....
۹۱.....	جستار اندر توانگری و درویشی.....
۹۲.....	جستار اندر جانشین‌های پول.....
۹۵.....	گفتار چهارم، اندر مداخلت به‌زور.....
۹۵.....	جستار اندر فرمانروایی و مداخلت به‌زور.....
۹۷.....	جستار اندر مالیات.....
۱۰۲.....	جستار اندر بست‌ویند نرخها.....
۱۰۵.....	جستار اندر بست‌ویند فرآورده‌ها.....
۱۰۷.....	جستار اندر یک‌فروختاری.....
۱۰۸.....	جستار اندر غش و چاو و آماهش.....
۱۱۳.....	فهرست گزیدهٔ منابع و مآخذ.....
۱۱۳.....	انگلیسی.....
۱۱۳.....	پارسی.....
۱۱۷.....	واژه‌نامه.....
۱۱۷.....	پارسی-انگلیسی.....
۱۲۶.....	انگلیسی-پارسی.....

## دیباچه

به نام دادار یزدانِ دانا و توانا، که مر نوعِ مردم را اندر دامانِ طبیعت پرورید و اندر اندیشه و گفتار و کردار آزاد داشت. پس گوهرِ خرد را اندر سرشتِ وی نهاد، تا سود از زیان باز داند. و مردم را یله باز گذاشت، تا به اندیشه و آزمایش، ناموسِ کارهای جهان بیرون آورد، و از بهر صلاحِ خود، دستِ تصرفِ سوی طبیعت یازد، تا سرانجامِ کارِ وی چه شود.

پس ایدون گوید نویسندهٔ این نامه، علی رضا مذهبِ قُصرانی بیرونی رازی، که کارِ آدمی به صلاح نشود، مگر به شناختنِ چیزها که اندر جهان است. یعنی مگر به علمِ حکمت، که گفته‌اند علمِ حکمت شناختنِ چیزهاست چنان که هست. و پارسیِ علمِ حکمت فرزانی است. و آن خود دو قسم است: حکمتِ نظری اندر شناختنِ آنچه وجودش به کنشِ ارادیِ انسان باز بسته نیست، چون گردشِ ماه؛ و حکمتِ عملی اندر شناختنِ آنچه به کنشِ انسان و تصرفِ آدمی باز بسته است، چون فرمانروایی بر مردمان. و به این کتاب ما اندر کنشِ ارادیِ انسان سخن گوئیم، یعنی آن جدایی فکننده میانِ حکمتِ نظری و عملی. پس بدان که کنشهایی را که از آدمی خیزد و آنچه بدان باز بسته است، از دیدگاههای گوناگون مطالعه توان کردن:

- اینکه اندر گذشته چه کنشی از آدمیان خاسته است و غایتِ ایشان چه بوده است و آن علمِ تاریخ است
- اینکه چرا غایتِ آدمی فلان است و فلان کنش از وی خیزد و



### آن علم روان‌شناسی است

- اینکه چه کنش‌هایی از آدمی باید خاستن و غایت‌های آدمی چه باید بودن و آن علم اخلاق است
- اینکه کنش‌های اندر بایسته و کارآمد از برای رسیدن به فلان غایت چیست و آن فناوری است
- اینکه نظام کنشگری آدمی و تبعات آنکه آدمی موجودی کنش‌کننده است چیست و آن علم کنش‌شناسی است

و ما به این کتاب اندر این علم بازپسین سخن رانیم و اصل‌های کنش انسان را برنهم و قضیه‌های کنش انسانی را با استدلال منطقی از این اصل‌ها پیدا کنیم. پس گوئیم این نتیجه‌ها که بیرون آورده‌ایم، ناموس کنش انسانی است. و اگر اندر آن اصل‌ها که به ابتدا بر نهاده‌ایم، مناقشه نباشد، اندر این نتیجه‌ها هم مناقشه نتواند بود. همچنان که اندر علم هندسه اگر اصل‌های موضوع پذیرفته آید، از پذیرفتن دیگر قضیه‌های هندسه‌گیری نیست. پس چون نتیجه‌ها از اصل‌ها بیرون آوریم، اندر باب کاربستشان اندر تدبیر معاش و سیاست مَدُن سخن گوئیم. و از بازار سخن رانیم و آن جمله داد و ستد مردمان با یکدیگر بود.

و نیز پیدا خواهیم کرد که اندر مدینه احرار یعنی شهر آزادان تجلی ناموس کنش انسانی به چه سان است. و این شهر آزادان جایی است که هر کس اندر فراچنگ آوردن آنچه خواهد، آزادانه تواند کوشید، و تعاون و داد و ستد میان اهل شهر یعنی شهروندان بر بنیاد حریت یعنی آزادی و نه عبودیت یعنی بندگی نهاده است. و تعدی بر جان و خواسته دیگران منتفی است — خواه از فضیلت شهروندان و خواه از بیم مکافات.

و چون از آن بپردازیم، از مداخلتِ فرمانروا اندر داد و ستد و تعاملِ آزاد مردمان و ستدن باژ و خراج از ایشان سخن گوئیم. پس گوئیم که این مداخلتِ فرمانروا اندر کنشِ آزادِ مردمان هماره از مقولهٔ بیداد است و نیست‌کنندهٔ آزادی بود. و چون دستِ بیدادِ فرمانروا سوی کارِ مردمان دراز شود و آزادیِ ایشان اندر کنشِ محدود گردد یعنی کرانه‌مند گردد، گوئیم که بازار اندر قید است، یعنی اندر بند است و یله نیست. پس کار بستِ ناموسِ کنشِ انسانی را اندر بازارِ در-قید پیدا خواهیم کرد.

و مر این قضیه‌ها و نتیجه‌ها اندر کنشِ انسانی را بر این نَمط که ما به این کتاب آورده‌ایم، نخستین بار دو تن از دانایانِ فرزانهٔ فرنگستان به کتاب‌های خود پیدا کرده‌اند<sup>۱</sup> و ما اندر این کتاب به راهِ ایشان رفته‌ایم و آنچه ایشان گفته‌اند، گفته‌ایم. و این دو حکیم را یکی نام لودویش فُن میزس است و دیگری را مری نیوتن راتبارد. و این میزس را بر راتبارد حقِ استادی بود و راتبارد شارحِ میزس بود و خود نیز اجتهاد کرده‌است و بسی نکته‌های بدیعِ پرمغز بر گفته‌های استادش افزوده‌است.<sup>۲</sup> و ایشان این علم را پراکسیولوژی خوانده‌اند. پارسی آن: کنش‌شناسی.

و این کتاب را پیشکش می‌کنم به روانِ ریحانه دخترِ حسین خوارزمی و همه کسانی که خواهند دانشها و کتاب‌ها به زبان پارسی بوده‌اند. و این یادگار چنان کردم که اگر مردگانِ هزارساله سر از خاک بر آرند، سخن اندر یابند. و تا پارسی‌گویان اندر این جهان باشند، و شاهنامهٔ فردوسی و دانشنامهٔ بوعلی و تفهیم بوریحان اندر توانند یافتن، مر این نامه را نیز اندر توانند یافتن. و بدان که تا مردم مردم است، و آبادانی کارِ این

(۱) دو نموده: Ludwig von Mises, *Human Action: A Treatise on Economics*;

(۲) و گفته‌اند مثل این دو بی شباهت به سقراط و افلاطون نیست.

جهان خواهد، دانشِ کنش که بدین نامه آورده‌ایم، وی را به کار آید و از آن گزیری نیست.

پس بدان که بیرون از این دیباچه که اکنون به وی اندریم، بنیادِ این نامه بر چهار گفتار نهاده‌ایم و به هر گفتار چند جُستار آورده‌ایم:

- گفتار نخست اندر کنش به گیتی
- گفتار دوم اندر کنش به اجتماع
- گفتار سوم اندر کنش به بازار آزاد
- گفتار چهارم اندر مداخلت به‌زور

# گفتار نخست، اندر کنش به گیتی

## جستار اندر چستی کنش

بدان که لفظِ کُنش بر دو معنی نزدیک به یکدیگر افتد. نخست بر هر کار و جنبشی که از جانور یا رُستی خیزد، یعنی از هرآنچه وی را نفس یعنی جان است، و مر آن را به تازی فعل گویند. و این معنی عام کنش باشد. و دیگر بر آن کردارِ ارادی که از آدمی خیزد و مر آن را به تازی عمل گویند. و این معنی خاص کنش باشد. و به این نامه اندر، مقصود ما از کنش، این کنشِ مخصوص آدمی است که گاه آن را کردار گویند.

پس گوئیم کنش انسانی، کردارِ غرضمند آدمی است. مردم کنش کند بدین امید که حالِ وی پس از کنش به از حالِ وی پیش از کنش گردد. یعنی کنش کند تا کام وی بر آید. و این کام یافتن تواند که فراچنگ آوردن یا نزدیک شدن به چیزی باشد خواستی، یا دور کردن چیزی باشد نخواستی. و نیکوتر گشتنِ حال همه اندر اندیشهٔ مردم است؛ یعنی ذهنی است. و چون نیک بنگریم، همی بینیم که هر کردار که به هشیاری از آدمی خیزد، جز این نتواند بود. هیچ کس نتواند هشیارانه کنشی کند بی غرض. و حتی اگر عزم کند و دست و پای بیهوده بجنباند که یعنی کاری می‌کنم یاوه و بی‌غرض، این خود غرضِ وی بود که دست و پای بیهوده بجنباند تا اندر پندار خویش گفتارِ ما نادرست نماید. و هیچ کس نتواند هشیارانه کنش کند بی آنکه کام یافتن بخواهد از آن کنش که کند. یعنی

اندر اندیشه کنش‌کننده، اندر آن زمان که کنش آغازد، حالِ وی پس از کنش به از حالِ وی پیش از کنش خواهد بود. و این بهتر بودنِ حال به ذهن باشد و نه به عین؛ چنانکه گفتیم. و حتی اگر مردم عزم کند و خویشتن به دست خود سویِ هلاک افکند یا خویشتن را زیان و آسیب رساند، مر آن حالِ پس از آسیب را بر حالِ پیش از آسیب، فضیلت داده‌است. پس کنش کرده‌است تا از حالِ آسیب‌نا دیده به حالِ آسیب‌دیده افتد و اندر اندیشه‌ی وی این حالِ پسین به از حالِ پیشین بوده‌است، اندر آن زمان که کنش آغازیده‌است (به هر دلیلی). چه اگر نبودی کنش منتفی بودی. همیدون گوئیم آن جنبش‌ها که از آدمی خیزد بی آنکه آدمی را اندر آن عزمی بود، از مقوله کنش انسانی بدان معنا که گفتیم نیست. نموده آن تپیدن دل بود و گواریدنِ خوراک اندر شکم.

نیز بیاید دانستن که کنش تنها از شخص آدمی خیزد و نه از گروه و اجتماع و امت و چون آن. اینان را از خود اراده‌ای بیرون از اراده‌ی اعضا نیست. و اگر کسی گوید «کنش گروه» مقصود جز کنشهای اعضا نیست. گروه نشاید بود.

پس گوئیم اندر کنش، علیت خود نهفته‌است. چه، آن کس که کنش کند، جز به این پندار کنش نتواند کردن که این کنش که از وی خیزد اندر بهبودِ حال تأثیر کند یا تأثیر نتواند که کند. و اگر علیت یا پندارِ علیت نبودی، کنش خود نبودی. اینها که می‌گوئیم همه از مقوله بدیهیات است و هر کس اندر خویشتن بنگرد آنچه گوئیم آسان اندر یابد.

نیز بدان که اندر کنش مفهومِ زمان و آینده نهفته‌است. کنش جز اندر درازنایِ زمان میسر نبود. و مقصود از کنش تغییرِ وضعیت اندر زمانِ آینده بود. و شاید بودن که این آینده به حال بسی نزدیک بود. و چون مقصود از

کنش تغییر وضعیت اندر زمان آینده است و مردم به حکم مردم بودن از زمان آینده آگاهی تام ندارد، نتیجه و تأثیر کنش مسلم نیست. وانگهی نتیجه هیچ کنشی هراندازه خوار و هر اندازه نزدیک به حال مسلم نبود.

پس گوئیم آدمی محدود است و اندر یک جای و یک زمان بیش از یک کنش نتواند کردن. لیک خواهش‌های وی بشمار است. و آدمی کنش کند تا خواهشی از آن وی بر آید. پس اندر هر کنشی، گزینشی نهفته است. یعنی کنش کردن با گزیدن جفت است. پس چون مردم کنش کند، از جمله خواستنی‌ها یکی را برگزیند و باقی را فرو هلد. پس کنش کردن بی گزیدن و فرو هشتن ممکن نبود. نموده را چون مردم از بهر خوردن از بستر برخیزد، خوردن را بر غنودن، و هر خواستنی دیگر (اندر آن دم که کنش از وی خاسته است) بگزیده است. اندر آن دم که از جای بر می‌خاست، هم توانستی که بر نخاستی و به جای آن چشم فرو بستی و لختی بیش بخفتی.

و این نیز آشکار است که چون مردم کنش کند، اندر فراچنگ آوردن آن خواهشی کنش کند که از همه خواهش‌ها ضرورتر بود اندر زمان. چه اگر چیز دیگری ضرورتر بودی، اندر طلب آن چیز دیگر کنش کردی. وانگهی جز این صورت نتوان بست. و چون نیک بنگری، گزیدن جز با کنش اندر وهم نیاید. و اگر کسی به زبان بگوید که فلان را گزیدم و به کردار کنشی کند نه اندر آن راستای، گوئیم چیز دیگری گزیده است و نه آنچه به زبان گفته است. پس گزیدن جز به کنش صورت نپذیرد و کنش بی گزیدن ممکن نبود.

پس نردبانی را وهم توانیم کردن که جمله خواهش‌های آدمی بر پایه‌های آن است. هر خواهش که ضرورتر است، بر پایه‌ای بلندتر است و آن خواهش که آدمی اندر زمان از برای بر آوردنش کنش کند، بر بلندترین

پایه نردبان است. و مر این را به نردبان ارزش‌ها باز خوانند. و پایه‌های این نردبان، خاصه بلندترین آنها، به‌راستی جز به کنش دانسته نیست. یعنی ایدون نبود که کنش‌ها دیگر و نردبان دیگر باشد. پس اندر هر دم آنچه آدمی می‌کند گزیدن پایه زبرین است و آنچه فرو می‌هد همه پایه‌های زیرین است و ترتیب پایه‌های این نردبان هر دم چیز دیگری تواند بود. و آدمی را از این کنش و گزینش و فروهستن‌گیری نیست. و هیچ دو خواهش بر یک پایه نتواند بود مگر آنکه به یک کنش بر آید.

نموده این نردبان مر آن کس را که گرسنه است و بر سر خوانی نشسته است اندر شکل زیر آوریم تا خوانندگان را صورت بستن آن آسان شود:

خوردن ماهی
خوردن بره
از سر خوان ناخورده برخاستن
خوردن خوک
...

پس بدان که خواهش‌ها و غایت‌های انسان را که بر پایه‌های این نردبان است، اندر سنجش، مقدار و نسبت نیست، بلکه تنها ترتیب است. پس یاوه است اگر کسی گوید «خوردن ماهی را دو بار از خوردن بره دوستر دارم و مر خوردن بره را سه بار بر گرسنگی فضیلت دهم و گرسنگی را سه بار از خوردن خوک دوستر دارم.» همچنان که یاوه است اگر گوید «خوردن ماهی را ۱۸ واحد دوست دارم و خوردن بره را ۹ واحد دوست دارم و گرسنه‌ماندن را ۳ واحد و خوردن خوک را ۱ واحد.» لیک یاوه نیست اگر گوید که خوردن ماهی را از خوردن بره دوستر دارد. یعنی ترتیب را گوید و بس.

و همین کس اگر سه روز بوده باشد که هیچ خوراک نخورده باشد و

آنگاه وی را بر سرِ خوان نشانند نردبانِ خواهش‌هایش ایدون شاید بودن:

خوردن ماهی  
خوردن بره  
خوردن خوک  
از سرِ خوان ناخورده برخاستن  
...

پس چون گرسنگی‌اش شدت یافته‌است، خوردن گوشت خوک را بر گرسنه ماندن فضیلت دهد.

### جستار اندر اسباب

پیشتر پیدا کردیم که کنش کردارِ غرضمند شخص آدمی است با این پندار که وضعیت آینده را به از آن حال تواند کردن. و اندر هر کنش مفهوم زمان، علیت و آینده و لاجرم نامسلمی نهفته‌است. نیز پیدا کردیم که کنش بی‌گزیدن آنچه خواستنی‌تر است و فروهشتن دیگر خواستنی‌ها که کمتر خواستنی است ممکن نیست.

مقصود از کنش رسیدن به غایت‌هاست. و کنش کردن بی‌اندر کار داشتنِ وسیله یعنی میانجی صورت نپذیرد. یعنی کنش استفاده از وسایل برای رسیدن به غایت‌هاست. کنش‌شناسی از غایتِ آدمیان سخن نراند. غایتِ آدمیان برای کنش‌شناسی امر واقع است. اینکه غایتِ آدمیان چه باید بودن بیرون از علم کنش‌شناسی است.

میانجی‌هایی را که از بهرِ برآوردن خواهش‌های آدمی است / اسباب گویند. اسبابی را که خود راست به کار برآوردنِ خواهش‌ها آید / اسبابِ مصرفی گویند. نموده را، چون آدمی گرسنه باشد و نان خواهد نان اسبابِ مصرفی است. اسبابِ مصرفی را به / اسبابِ ردهٔ نخست نیز باز خوانند.



اسبابی را که به کار فرآوردنِ اسبابِ ردهٔ نخست آید/اسبابِ ردهٔ دوم خوانند، چون خمیر و تنور. و اسبابی را که به کار فرآوردنِ اسبابِ ردهٔ دوم آید، اسبابِ رده سوم خوانند چون آرد و آب. و همچنان اسبابِ رده‌های بالاتر را باز توان شناسانیدن. اسبابی را که خود راست به کار برآوردنِ خواهش نیاید/اسبابِ ردهٔ بالاتر خوانند.

پس بدان که مفهومِ اسباب و وسایل همه اندر ذهنِ آدمی است و نه اندر طبیعت. پس وسیله بودن وسیله با کنش انسانی بازبسته است. اندر طبیعت یعنی بیرون از مردم، وسایل نیست بلکه تنها چیزهاست. چون مردم هر چیزی را از برای رسیدن به غایت‌ها به کار گیرد، آن چیز وسیله گردد.

و پیشینیان ما اسباب را خیرات (مفرد آن خیر) نیز خوانده‌اند، خاصه اگر از بهر رسیدن به چیزی باشد که ایشان سعادت خوانده‌اند. پس اسبابِ ردهٔ نخست را که خود خواستنی است خیر مطلق گفته‌اند و آن اسبابِ ردهٔ بالاتر را خیر به اضافة خوانده‌اند.<sup>۱</sup> یعنی خیری که خیر بودنش از بهر یاری رسانیدن اندر رسیدن به خیر مطلق است. و خیر لفظی تازی است و پارسی آن نیکی است. و ما اندر این نامه/اسباب گوئیم. و این اسباب نیز لفظی تازی است لیک بیشتر به کار ما آید ازیرا که این لفظ اسباب اندر پارسی بر دو معنی افتد نخست میانجی و آنچه اندر بایسته است و دیگر هر کالا که آدمی خواهد. و اندر علم کنش‌شناسی مراد ما از اسباب هر دوان است.

چون نیک بنگریم، همی بینیم که اسباب مصرفی بی‌مر و همیشه اندر دسترس نیست. یعنی تنگی و کمبودگی هست. همه چیز را همگان همه وقت نتوانند داشتن. پس از برای دست یافتن به اسباب مصرفی آدمی

(۱) چنان که نصیرالدین طوسی به کتاب اخلاق ناصری گفته است؛ نصیرالدین طوسی، ۸۲.

ناگزیر از کنش است. یعنی باید که اسبابِ مصرفی را فراز آورد. ایدون نیست که چون اندر خیالش مصور شود، اندر زمان به دست آید. پس آدمی باید که خود را و آنچه را پیرامون وی است به کار گیرد تا به اسباب مصرفی دست یابد. مر کوشش آدمی و به کار داشتن آنچه پیرامون وی است از برای به دست آوردن اسباب مصرفی را فرآوری خوانند. یعنی به فرآوری آدمی اسباب ردهٔ بالاتر را، یعنی میانجی‌ها را، به کار همی گیرد تا به اسباب مصرفی دست یابد. پس اگر نان همی خواهد، خمیر و آتش و تنور را به کار گیرد تا نان به کف آرد. و اگر خمیر به کف ندارد، آرد و آب را و دیگر اسباب را به کار گیرد تا خمیر به کف آرد و سپس خمیر و آتش و تنور را اندر کار دارد تا نان به کف آرد. و این سیر رسیدن از اسباب ردهٔ بالاتر به اسباب ردهٔ فروتر و سرانجام اسباب مصرفی، هم نیازمند کوشش آدمی است، و هم نیازمند زمان است و مر آن را سیر فرآوری گویند.

اسبابی را که اندر کار فرآوردن اسباب مصرفی شود عامل‌های فرآوری خوانند. و هر منزل از سیر فرآوری را که اسباب ردهٔ فروتر از اسباب ردهٔ بالاتر فراز آید مرحلهٔ فرآوری خوانند. و چنان که گفتیم رفتن از هر مرحله به مرحلهٔ سپس‌تر نیازمند زمان و کوشش آدمی و نیز اندر کار داشتن اسباب ردهٔ بالاتر است.

و چون اندر نگریم همی بینیم که اسباب ردهٔ بالاتر یا اندر طبیعت هست چو آب و جایگاهی که تنور کرده‌اند، یا فرآورده باید شد چو خمیر. پس عامل‌های فرآوری — بیرون از زمان — سه قسم است: نخست کوشش آدمی، دیگر آنچه اندر طبیعت است، و سدیگر اسباب فرآورده که مر آن را اسباب سرمایه گویند. چون نیکوتر بنگریم و باز پس رویم همی بینیم که اسباب سرمایه نیز سرانجام خود به کوشش آدمی و طبیعت باز گردد. یعنی بیرون از زمان، دو عامل بسیط اندر فرآوری بیش نیست:

کوشش آدمی و طبیعت.

## جستار اندر ارج و پایهٔ اسباب

بیشتر گفتیم که غایت‌ها و خواهش‌های آدمی بر نردبانِ ذهنی ارزشها نهاده‌است و اندر هر زمان، کنش از بهر برآوردنِ ضرورت‌ترین خواهش‌ها از آدمی خیزد و آن خواهشی است که بر بالاترین پایهٔ نردبان است. و نیز گفتیم که برآوردنِ خواهش‌های آدمی جز به اسباب صورت نپذیرد. پس همچنان که غایت‌های آدمی بر نردبانِ ارزشها نهاده‌است، اسبابی که از بهر رسیدن به غایت‌هاست، بر نردبانِ ارزشها نهاده‌است. هر چه غایت پراجتر، اسبابی که به کار برآوردنِ غایت آید پراجتر. پس آن را که گرسنه است و تشنه نیست قرصی نان پر ارج‌تر از کوزه‌ای آب بود.

پس ارزش اسباب اندر برآوردنِ غایت‌هاست. این خود اندر مورد اسبابِ مصرفی آشکار است. و چون اندر نگریم، همی بینیم که از اسبابِ ردهٔ بالاتر هر آن که به کار فراز آوردنِ اسبابِ ردهٔ فروتری آید که خود سر انجام به کار برآوردنِ خواهشی ضرورت‌تر آید، ارجش بیش بود. چنان که گرسنه‌ای تنها که داد و ستد با دگران نتواند کردن و از سرما نیز اندر رنج نبود — نمودهٔ آن کشتی شکسته‌ای که اندر جزیره‌ای افتاده است — تیر و کمان را بر پوستین فضیلت دهد، چه به تیر و کمان شکار تواند کردن و به واسطهٔ آن گرسنگی را فرو تواند نشانیدن.

پس همی بینیم که ارزیابی اسباب از فرود سوی بالاست. یعنی نخست غایت‌هاست که بر نردبانِ ارزشها است و با نظر بر غایتها اسباب مصرفی بر پایه‌های نردبان شود و با نظر بر آن، اسباب ردهٔ بالاتر بر پایه‌های نردبان شود. لیک اندر فرآوری، یعنی کنشهایی که از برای برآوردن

خواهش‌ها و فرازآوردن اسباب مصرفی است، سیر از بالا سوی فرود است. نخست اسباب ردهٔ بالاتر فرازآورده شود و سپس اسباب ردهٔ فروتر چنان که پیشتر یاد کردیم.

و ما به این کتاب، اندر نظام ارزیابی اسباب اندر اجتماع به تفصیل بیشتر سخن خواهیم گفت، اندر جستارهای آتی.

### جستار اندر کارآمدی کرانی

گوییم مردم هر اسبابی را که به دست وی افتد، اندر کار برآوردن ضرورتین خواهشی دارد که به این اسباب برآید؛ و جز این صورت نبندد. ازیرا که ضرورت و گزینش جز به کنش دانسته نیست. نمودهٔ آن درویش گرسنهٔ نازک قبایی به زمستان بود، که اگر ورا قرصی نان دهیم آن را اندر کار برآوردن ضرورتین خواهشی دارد که به نان برآید یعنی فرونشاندن گرسنگی. و اگر ورا پوستینی دهیم، آن را اندر کار برآوردن ضرورتین خواهشی دارد که به پوستین برآید یعنی پوشاندن تن خویش و رستن از رنج سرما.

اکنون وهم کنیم که مر این درویش را دو پوستین دهیم. پوستین نخست را چنان که گفتیم اندر پوشد تا ضرورتین خواهشی را که از یکی پوستین برآید برآورد یعنی رستن از رنج سرما. و چون از برآوردن این خواهش بپردازد، پوستین دوم را اندر کار رسیدن به غایتی دارد که بر پایه‌ای فروتر از غایت رستن از رنج سرماست. نموده را از پوستین دوم بالشی سازد، تا سر بر بالین آسوده نهد. پس خواهش بالین نرم بر پایه‌ای فروتر از خواهش رستن از رنج سرما بود، به نزدیک وی. چه، اگر بالاتر بودی، درویش از پوستین نخست بالش ساختی.

حال اگر وی را پوستین سومی دهیم، مر آن را اندر کار برآوردن خواهشی دارد که پایه‌اش از آن دو خواهش دیگر یعنی رستن از سرما و بالین نرم فروتر است. نموده را از آن بستر سازد. و ما اندر این نموده‌ها چنان وهم کرده‌ایم که این پوستین‌ها یکسانند و هر یک به جای دیگری تواند بودن. یعنی این سه پوستین سه واحد همگن از یک کالا یا یک اسباب است. پس گوئیم بر درویش سه واحد همگن از اسبابی عرضه شده است. و گوئیم عرضه پوستین سه واحد است.

پس چون بر مردم الف واحد همگن از اسبابی عرضه شود، مردم آن واحدهای همگن را اندر کار برآوردن الف عدد خواهش ضرور کند که هر یک، به یک واحد از اسباب برآید. و این الف عدد خواهش، از دیگر خواهش‌هایی که به این اسباب برآید، ضرورتر بود: واحد نخست اسباب اندر کار برآوردن ضرورترین خواهشی شود که به یک واحد از اسباب برآید. و واحد دوم اسباب اندر کار برآوردن دومین خواهش ضرور شود که به یک واحد از اسباب برآید و همچنان تا واحد باز پسین.

پس همی بینیم که هر واحد همگن نو از اسبابی که عرضه شود به نزدیک پذیرنده ارجی کمتر از واحدهای پیشین دارد، چه، به کار برآوردن خواهشی کمتر ضرور آید. ازیرا که جمله خواهش‌های ضرورتر به واحدهای پیشین برآورده شده است.

هر آن خواهشی را که با افزودن یک واحد نو از اسبابی برآورده شود کارآمدی کرانی آن اسباب گویند. یعنی کارآمدی آن اسباب اندر حد و کرانه عرضه آن. نموده آن: کارآمدی کرانی دو واحد پوستین داشتن بالین نرم است و کارآمدی کرانی سه واحد پوستین داشتن بستر است. پس پیدا کردیم به برهان که کارآمدی کرانی واحدهای اسباب با فزونی یافتن واحدها

بکاهد. ازیرا که واحدهای پیشین، خواهش‌های ضرورتر را پیشتر بر آورده است — اندر آن هنگام که واحدهای پسین به کار گرفته شود. و این قضیه‌ای بس مهم اندر کنش‌شناسی است.

حال اگر پوستین نخست را که درویش اندر پوشیده‌است از وی باز ستانیم، وی را دو پوستین بازماند. پس این دو پوستین را اندر کار بر آوردن دو نیاز ضرورتر کند که به پوستین بر آید و از دیگر نیازها ناگزیر چشم پوشد. یعنی پوستینی را اندر پوشد. نموده را، مر آن پوستین را که بستر کرده بود. و از پوستین دیگر بالش سازد، همچنان که بود. و چون گفتیم که واحدهای پوستین همگن است، میان پوستین‌ها فرق نیست و هر یک را به جای دیگری اندر کار می‌توان داشت. پس از سه پوستین، چه بستر را باز گیریم و چه بالش را بازگیریم و چه جامه را، دو پوستین درویش را باز ماند. و از آن دو پوستین بازمانده یک پوستین اندر پوشیده شود و یک پوستین بالش گردد. پس اگر درویش را گویند که یک پوستین از سه پوستین بازپس ده، درویش از آن خواهشی که کمتر ضرور بود دست فرو شوید. یعنی از داشتن بستر دست فرو شوید.

پس به دیگر سخن، کارآمدی کرانی الف واحد از اسباب، بر آوردن آن خواهشی بود که چون دست از یک واحد اسباب فرو باید شست، دست از وی فرو شسته شود. پس از این نظرگاه، کارآمدی کرانی سه پوستین مر درویش را داشتن بستر است. ازیرا که چون بایدش که دست از یکی پوستین فرو شوید دست از داشتن بستر فرو شوید. و کارآمدی کرانی را از هر دو نظرگاه افزودن یا کاستن یک واحد اسباب توان دانستن و از هر دو نظرگاه کارآمدی کرانی یکسان است.

پیشتر گفتیم که غایت‌ها و اسباب بر آوردن خواهشها جملگی بر یک

نردبان ارزش است و نه هر اسباب بر نردبان خود. پس شاید بودن که مر این درویش گرسنه نازک قبا را قرصی نان ارجمندتر که پوستینی. و ورا یکی پوستین ارجمندتر از قرص دوم نان. پس نردبان ارزش اسباب نزد درویش ایدون شاید بودن

قرص نخست نان  
پوستین نخست  
پوستین دوم  
قرص دوم نان  
پوستین سوم

پس کارآمدی کرانی قرصِ نخستِ نانِ نزدِ درویشِ بیش از کارآمدی کرانی پوستینِ نخست است. لیک کارآمدی کرانی پوستینِ دومِ نزدِ وی بیش از کارآمدی کرانی قرصِ دومِ نان است. پس چون بخواهیم این نعمات یک‌یک از درویش بازگیریم، نخست پوستینِ سوم را باز دهد و سپس قرصِ دومِ نان را و سپس پوستینِ دوم را و پس از آن پوستینِ نخست را و سرانجام قرصِ نان را.

حال اگر این درویش را گویند که یا جمله قرص‌های نان باز پس ده یا جمله پوستین‌ها را، شاید بودن که جمله پوستین‌ها را بازپس دهد و نان را نگاه دارد؛ و هم شاید بودن که جمله قرص‌های نان را باز پس دهد و پوستین‌ها را نزدِ خود نگاه دارد. و مر این را از نردبان کارآمدی کرانی یک قرص نان یا یک پوستین نتوان دانستن. و اندر این گزینش جمله پوستین‌ها یک واحد از یک اسباب است و جمله قرص‌های نان یک واحد از اسبابی دیگر. پس نردبان ارزش‌های درویش ایدون شاید بودن:

دو قرص نان  
سه پوستین

و همیدون اگر درویش را گویند میان یک قرصی نان و سه پوستین یکی را برگزین نردبان ارزش‌های وی ایدون شاید بودن:

## جستار اندر ناموس ثمرت و ناموس بازده

ثمرت به پارسی بار باشد یعنی میوه. و مقصود نتیجه‌ای است که از صرفِ عاملِ فرآوری حاصل آید یعنی چه اندازه فرآورده.

پس چون عامل‌های فرآوری اندر کاری صرف شود، ثمرتِ آن اسبابی است از ردهٔ فروتر چنان که گفتیم. یعنی آنچه از اندر کار داشتنِ این عامل‌ها فراز خواستیم آوردن.

اندر فراز آوردنِ هراسبابی چه اسبابِ ردهٔ بالاتر و چه اسبابِ مصرفی همواره به چند عامل فرآوری نیاز است. و هرگز نشاید که تنها یک عامل (و زمان نیز عامل است) اندر بایسته بود. چه اگر تنها یک عامل اندر بایستی، فرآورده خود به خود بی‌درنگ فراچنگ آمدی هرآن دم که عامل فرآوری بودی. پس عامل خود نتوانستی بودن. پس این باطل است.

پس درست شد که اندر فرآوری همواره به بیش از یک عامل نیاز است و این عامل‌ها را عامل‌های متمم خوانند یعنی تمام‌کنندهٔ یکدیگر. پس، نموده را، گوئیم عامل الف و عامل ب اندر کار باید شدن تا ج فراز آید. پس عامل الف متممِ عامل ب است و عامل ب متممِ عامل الف. و عامل‌های فرآوری اندر جهان بیرون است و آنها را به واحدها توان شمردن و پیمودن. چنان که کارآمدی کرانی واحدهای همگن از اسباب را، چو پوستین و قرص نان، به جستارهای پیشین پیدا کردیم.

پس چون عامل‌ها را توان پیمودن، شاید گفتن که دو واحد از عامل الف و سه واحد از عامل ب یک واحد از ج فراز آورد.



نموده دیگر: آسیابانی را وهم کنیم که وی را خرآسی است و ستوری. و به این نموده، خرآس و ستور و جایگاهی که این خرآس اندر آن نهاده است و کوشش آسیابان و گندمی که اندر کار کند، عامل های فراآوری اند و آردی که حاصل آید فرآورده. و شاید که عامل های دیگری هم بر توان شمردن، لیک مر این نموده ما را همین بسنده بود. همیدون، آسان یابی نموده را، وهم کنیم که آسیابان را اندر گندم هیچ تنگی نیست و مشتری بر وی بجوشد.

پس نموده را، گوئیم که آسیابان به یک خرآس و یک ستور شبانروزی چهل من گندم آرد کند. پس ثمرت اندر کار کردن یک واحد خرآس و یک واحد ستور به شبانروزی چهل من آرد یعنی چهل واحد آرد بود.

اکنون وهم کنیم که آسیابان ستوری دیگر را نیز اندر کار کند. پس به دو ستور و یک خرآس گندم آرد کند. دو چارپا سنگ آسیا را سبک تر گردانند و دیرتر مانده شوند، پس شاید بودن که به دو ستور و یک خرآس شبانروزی نود واحد گندم آرد کند. پس ثمرت کرانی افزودن ستور دوم پنجاه من آرد است. پس، از افزودن ستور نخست به خرآس چهل من آرد فراز آمد و از افزودن ستور دوم پنجاه من. و این دو ستور دو واحد همگن از یک اسباب اند و میان این دو تفاوت نیست اندر این نموده.

پس گوئیم بازده عاملی که اندر کار فراوری شده است، تقسیم جمله ثمرت است (یعنی شمار واحدهای فرآورده) بر شمار واحدهای آن عامل. یعنی میانگین ثمرت کرانی که از یک عامل حاصل آید، یعنی به ما باز گردد. اندر نموده ما بازده عامل ستور اندر فراوری آرد، هنگامی که یک ستور و یک خرآس اندر کار بود چهل من آرد بر هر یک ستور بود. و چون

دو ستور شد، بازده نسبت نود بر دو، یعنی چهل و پنج من آرد بر ستور شد. اکنون وهم کنیم که آسیابان ستوری سوم اندر کار کند. پس به سه ستور و یک خرآس، گندم آرد کند. و این بار شاید بودن که جمله ثمرت صد و دو من آرد بود. یعنی ثمرت کرانی ستور سوم تنها دوازده من آرد است. ازیرا که از تنگی جای و بستن ستور به خرآس زحمت بود و هم از آن روی که سرعت گردش آسیا به ستور را حدی است که چون از آن اندرگذری هر چه پیشتر روی دشوارتر شود. یعنی به سه ستور نتوان آسیا را سه چندان بار آن که به یک ستور می توان گردانید، گردانید.

پس بازده نسبت جمله ثمرت یعنی صد و دو من آرد بود بر شمار عامل های فرآوری یعنی سه ستور. و این به سی و چهار من آرد بر ستور بر آید.

و اگر وهم کنیم که آسیابان بر همین نمط بر شمار ستوران همی افزایش از بازده همی بکاهد و کار بدانجا رسد که ثمرت کرانی منفی شود یعنی نه تنها بر ثمرت نیفزاد که از ثمرت کاسته شود. چنان که شاید بودن که به چهار ستور چهل من گندم آرد کند یعنی همچند آنچه به یک ستور کردی و اینجا ثمرت کرانی ستور چهارم کم شصت و دو من آرد است و سرانجام شاید بودن که به پنج ستور یک من آرد هم نتواند کردن که از زحام ستوران و تنگی جای آسیا خود نتواند گشتن.

پس دیدیم که اندر نموده ما بیشینه ثمرت، به سه ستور حاصل آمد یعنی صد و دو من آرد. و بیشینه بازده به دو ستور حاصل آمد و آن چهل و پنج من آرد بر ستور بود. و این حساب را به جدول زیر آورده ایم تا صورت بستن آن آسانتر بود:

بازده	ثمرت کرانی	جمله ثمرت	ستور
۴۰	۴۰	۴۰	۱
۴۵	۵۰	۹۰	۲
۳۴	۱۲	۱۰۲	۳
۱۰	کم ۶۲	۴۰	۴
۰	کم ۴۰	۰	۵

و نیز دیدیم که چون همی بر ستوران بیفزاییم نخست بازده کاستی گیرد و سپس ثمرت. از دو ستور به سه ستور ثمرت فزونی یافت لیک بازده کاستی گرفت و از سه ستور به چهار ستور ثمرت هم کاستی یافت و از صد و دو من آرد به پنجاه من آرد رسید.

و این را هیچ جای شگفتی نبود. و نه تنها اندر این نموده باشد، که این یکی از ناموس‌های کنش است؛ و به هر فرآیند فرآوری اندر جهان راست آید. و آن را به ناموس ثمرت باز خوانند. پس ناموس ثمرت گوید که چون اندر فرآوری جمله عاملها را ثابت نگاه داریم، و سپس بر شمار واحدهای یک عامل همی بیفزاییم، ثمرت هرگز از بیشینه‌ای اندر نگذرد. چنان که اندر نموده ما از صد و دو من آرد اندر نگذشت. و برهان این ناموس آن است که اگر نه آنستی که ثمرت را، به افزودن شمار واحدهای یک عامل، بیشینه‌ای بودی، به هیچ عامل دیگری اندر فرآوری نیاز نبودی، مگر ذره ناچیزی به جایی از جهان. و فرآورده به یک عامل حاصل شدی و فرآوری به یک عامل خود محال است؛ چنان که گفتیم. و مثلش چنان بود

که جمله مایحتاج آرد ایرانشهر را بل آن ایرانشهر و هند و چین و توران و روم تا به روز رستخیز را به یک شبانروز و یک خرّاس حاصل توانستیم کردن به الفنجیدن و اندر کار کردن ستوران! و چون نیک بنگری خود چندان گندم نبود که آرد توان کردن و آنچه از بهر آسانی نموده وهم کردیم که اندر گندم تنگی نیست اینجا خلاف آید و عاقبت به گندم تنگی افتد و نیز باید که روی زمین از ستوران پوشیده گردد و این نیز خود خلاف بود که گفتیم جایگاهی، یعنی پاره زمینی، که خرّاس بر آن نهاده است عامل فرآوری است و گفتیم که مر آن را ثابت نگاه باید داشتن و تنها بر ستوران افزودن و این خود، از جایی سپستر، بی فراخ کردن جایگاه میسر نبود. پس به هر روی که بنگریم، محال بود چه اندر انتزاع که به برهان پیدا کردیم، چه به نموده‌ها که انداختیم.

پس پیدا شد که چون جمله عامل‌ها را ثابت نگاه داریم، و اندر شمار واحدهای یک عامل تصرف کنیم، ثمرت را بیشینه‌ای بود که با افزودن بر شمار واحدهای آن عامل از وی اندر نمی‌توان گذشتن. و ثمرت کرانی آن عامل سرانجام کاستی گیرد. و شاید که ثمرت کرانی خود منفی گردد و شاید که سوی صفر گراید؛ چنان که هر اندازه جو پیش ستوری ریزی بیش از صد من بار نتواند بردن. و به علم شمار اندر ریاضیات دانیم که چون ثمرت کرانی کاستی گیرد، بازده کاستی گیرد و چون بر شمار واحدهای عامل بیفزاییم بازده سرانجام سوی صفر گراید. پس پیدا شد که چون جمله عامل‌ها مگر یک عامل را ثابت نگاه داریم، و بر واحدهای آن یک عامل بیفزاییم، بازده بیشینه گردد و سپس کاستی گیرد و عاقبت صفر گردد و این است ناموس بازده.

و جمله آنچه اندر افزودن ستوران گفتیم، اندر دیگر عامل‌های فرآوری هم توان گفتن. چنان که وهم توان کردن که به یک ستور دو خرّاس

گردانیم یا سه خرآس. و چون بر خرآس‌ها بیفزاییم بدانجا رسیم که به یک ستور نتوانیمشان هیچ گردانیدن و یا از تنگی جای اندر زحمت افیم و دیگر خرآس نتوانیم نهادن. و بدان که هیچ اندر بایسته نبود که تنها یک خرآس یا تنها یک ستور اندر کار داشت و بر دیگری افزود. چنان که شاید بودن که دو خرآس به سه ستور بگردانیم و آنگه شمار خرآس‌ها را ثابت نگاه داریم و بر ستوران بیفزاییم.

پس بدان که نکته‌هایی بس باریک هست اندر فرآوری هر اسبابی که ارباب پیشه‌ها بدان مشغول‌اند و به اندیشه و آزمایش و تجربت بیرون آورند که چند واحد از چه عاملی به کار باید داشتن تا بازده بیشینه بود.

و نیز بدان که گاه افتد که عامل‌های فرآوری را جز به نسبتی خاص اندر کار نشاید کردن. پس چون جمله عامل‌های متمم را، جز یک عامل، ثابت نگاه داری و بر آن یک عامل همی افزایی، به نخستین افزودن ثمرت صفر گردد یعنی تباه شود. و نموده آن داروهایی بود که پزشکان، اندر مداوای بیماران کنند. و افتد که به افزودن یک عامل و ثابت نگاه داشتن عامل‌های متمم، نه تنها معجون اثر نکند، که سم گشوده گردد.

و این اندازه که اندر بازده گفتیم بسنده بود.

## جستار اندر زمان

گفتیم که کنش جز اندر درازنای زمان صورت نپذیرد. کنش را بی زمان اندر نمی‌توان یافتن. پس از برای هر کنش سه پاره زمان باز توان دانست. نخست زمان پیش از آغاز کنش، و دیگر، زمان صورت‌پذیرفتن کنش یعنی از آغاز تا انجام کنش و سدیگر زمان پس از انجام کنش. و این پاره دوم را یعنی زمانی را که طی آن کنش صورت همی‌پذیرد مدت یعنی

درازنای کنش گویند.

و از برای هر سیرِ فرآوری، همچنان که از برای هر کنش، این سه پاره زمان را وهم توان کرد. و پیشتر گفتیم که سیر فرآوری سیر کنش‌هایی بود که طی آن آدمی از اسبابِ ردهٔ بالاتر به اسبابِ ردهٔ فروتر رسد. پس مدتِ سیرِ فرآوری از آغازِ نخستین کنش است تا انجامِ واپسین کنش.

پس گوئیم این سرشتِ مردم است که اگر از چند راه یعنی به کنشهای گوناگون به غایتِ یکسان تواند رسیدن، و این راهها جز اندر درازنا برابر باشد، مردم آن کنشهایی را برگزینند که وی را زودتر به غایت تواند رسانیدن. و این از مقولهٔ بدیهیات است و هر کس اندر خویشتن نگردد خستو شود که چون چیزی را اکنون خواهد و اندر زمان بدارد پس از برای داشتنش ناگزیر از کنش باشد، خواهد که هر چه زودتر آن چیز خواستنی را فرا چنگ آورد. و اگر کسی به زمستان گوید که من یخ به تابستان خواهم، گفتار ما را باطل نکرده است. که یخ به تابستان جدا از یخ به زمستان است. یعنی اسبابِ مصرفی دیگری است گرچه بر هر دو نام یخ افتد.

این نیز از مقولهٔ بدیهیات است که آدمی خواهد که آن فایده که از اسباب مصرفی اش طلب می‌کند پاینده‌تر باشد. پس آدمی اسباب مصرفی را هرچه زودتر خواهد و مدت فایده‌رسانی اش را هر چه درازتر.

### جستار اندر تبدیل‌پذیری عامل‌های فرآوری

گفتیم که ارجِ اسبابِ ردهٔ بالاتر و عامل‌های فرآوری به ارجِ فرآورده‌ای که این اسباب و عامل‌ها اندر کارِ آن شود باز بسته است. چنان که گفتیم، یکی گرسنه را تیر و کمان ارجمندتر است از خزی. چه به تیر و کمان شکار تواند کردن و چون ورا غایت سیری پر ارج‌تر از غایت رستن

از سرما بود، ورا اسباب مصرفی خوراک پراجتر از اسباب مصرفی پوشاک بود. و تیر و کمان به کار فرآوردن خوراک آید و خز به کار فرآوردن پوشاک. پس تیر و کمان ارجمندتر بود.

پس گوئیم که شاید بودن که یکی عامل فرآوری را اندر کار فرآوردن چند گونه فرآورده توان داشتن. چنان که آب را هم اندر کار فرآوردن خمیر و سرانجام نان توان داشتن و هم اندر کار فرآوردن دوغ توان داشتن. و بسیار اسباب و فرآورده‌های دیگر بود که آب اندر فرآوری آنها اندر بایسته است. و نیز شاید بودن که یکی عامل فرآوری به کار فرآوردن جز اندک شمار فرآورده نیاید یعنی ویژه‌تر باشد و شاید بودن — و این را به قوت وهم گوئیم — که جز به کار فرآوردن یک فرآورده نیاید، یعنی عامل ویژه مطلق باشد. و نموده آن — گرچه به راستی ویژه مطلق نبود — گیاه «دندان گرگ» است که تنها به کار ساختن دارویی آید که درمان اسهال را سودمند است. و عاملی را که ویژه نیست عامل تبدیل‌پذیر گویند. یعنی عاملی که آن را اندر فرآوردن اسباب گوناگون توان داشت.

پس گوئیم، کارآمدی کرانی یک واحد از یکی عامل فرآوری، پراج‌ترین ثمرت کرانی بود که به این یک واحد عامل فراز آید. نموده آن وهم کنیم که مردی به یک کوزه آب یک قرص نان تواند کردن و یا یک کوزه دوغ تواند کردن یا پیراهنی تواند شستن. همیدون وهم کنیم که عامل‌های متمم از بهر فرآوردن جمله آنچه گفتیم به اندازه کافی مهیاست و هیچ اندر مضیقه نیست.

پس ثمرت کرانی یک واحد آب، یک قرص نان تواند بودن یا یک کوزه دوغ تواند بودن یا یک پیراهن پاکیزه. پس نموده را، وهم کنیم که نردبان ارزشها نزد وی آیدون بود:

قرص نخست نان  
 کوزهٔ نخست دوغ  
 کوزهٔ دوم دوغ  
 پیراهن پاکیزه نخست

پس مرد به کوزهٔ نخست آب، خویشتن را قرصی نان فراز آورد. و به کوزهٔ دوم آب، یک کوزه دوغ کند، و کوزهٔ سوم را نیز اندر کار دوغ کند و چون از آن بپردازد کوزهٔ چهارم را اندر کار شستن پیراهن کند. و اگر ورا چهار کوزه آب بود و یک کوزه از وی باز گیریم، از شستن پیراهن چشم پوشد. یعنی عامل فرآوری را از کار فرآوردن کم‌ارج‌ترین ثمرت بیرون کند.

حال وهم کنیم که مرد را اسهال افتاده‌است. پس خواهد که مداوای اسهال کند. پس یک پیاله داروی اسهال ورا باید و اندر این یک پیاله داروی اسهال یک درم‌سنگ علف دندان‌گرگ صرف باید شدن. و اندر این نموده یک درم‌سنگ علف دندان‌گرگ یک واحد عامل فرآوری است. و همچنان نموده را وهم کنیم که جمله عامل‌های متمم — چو روغن زیتون — مر این مرد را مهیاست و از این روی هیچ تنگی نیست. پس به نزدیک وی، کارآمدی کرانی یک درم‌سنگ دندان‌گرگ، کارآمدی کرانی یک پیاله داروی اسهال است. و به هنگام بیماری شاید بودن که ارج داروی اسهال وی را بیش از ارج یک قرص نان بود. پس ارج یک درم‌سنگ گیاه دندان‌گرگ، که بدان داروی اسهال فراز آید، وی را بیش از ارج یک کوزه آب بود که بدان قرص نان فراز آید.

و چون اسهال مرد زائل شود کارآمدی کرانی گیاه دندان‌گرگ نزد وی ناچیز گردد. چه، کارآمدی کرانی یک پیاله داروی اسهال نزد وی ناچیز گشته‌است و علف دندان‌گرگ به هیچ کار دیگری جز فرآوردن داروی اسهال نیاید. پس چون ارج داروی اسهال ناچیز گشته‌است ارج علف دندان‌گرگ نیز ناچیز گشته‌است.



و این ناموسی عام اندر ارزیابی عامل‌های فرآوری است که هر چه عامل ویژه‌تر بود، ارجش به ارج فرآورده بازسته‌تر بود. چه، آن را اندر کار دیگری نمی‌توان داشتن. حال آنکه، نموده را، اگر خوردن نان بر مرد حرام شود، یا جمله آرد گندم وی تباه شود، یا خود گرسنگی‌اش به اسبابی دیگر زائل شود، ارج یک کوزه آب نزد وی به ناگاه ناچیز نگردد. ازیرا که آب عاملی تبدیل‌پذیر است و مرد تواند که آن را اندر کار فرآوردن فرآورده‌های دیگر کند.

و هیچ عامل فرآوری، تبدیل‌پذیر مطلق نباشد یعنی ایدون نبود که بتوان آن را اندر فرآوردن همه اسباب اندر کار داشت.

و لیک چنان که به جستارهای پیشین گفتیم، کوشش آدمی اندر هر سیر فرآوری اندر بایسته است و اگر چه همه کس همه کار را نتواند کردن، چون با دیگر عامل‌های فرآوری قیاس کنی، کوشش آدمی از تبدیل‌پذیرترین عامل‌هاست.

### جستار اندر کوشش و آسایش

گوییم که کوشش به کار داشتن قوت‌های تن و روان است، فراهم آوردن اسباب و بر آوردن خواهش‌ها را. و چنان که پیشتر گفتیم، کوشش یکی از عامل‌های فرآوری است. و چون مردم به کاری نکوشد یعنی اندر کار فراز آوردن اسبابی نباشد، گوییم که آساید. پس آن دم که مردم کوشش آغازد، آسایش را فرو هلد.

و با نظر اندر احوال مردم دانیم که مردم آسایش را دوست دارد. یعنی آسایش اسبابی مصرفی است. و این به استقرا گوییم و با نظر اندر احوال آدمیان. چه وهم آن محال نبود که مردم آسایش را دوست ندادی و

چون موران یا مگس انگبین تا آنجا که رمق داردی کار کندی بی هیچ آسایشی مگر نگاه داشتن و تیمار تن خویش را از بهر کوشش بیشتر. لیک دانیم که ایدون نبود.

پس با نظر اندر ناموس کنش گوئیم که مردم چون ثمرت کوشش را بر آسایشی که به هنگام کوشش لاجرم فرو گذاشته باید شد، بر گزینند، کوشش آغازد.

پس گوئیم که کوشش و آسایش را چو دیگر اسباب که اندر جهان است به واحدها توان پیمودن. چنان که توان گفتن فلان اندازه کوشیدن یا فلان مدت آسودن. پس گوئیم چون کارآمدی کرانی ثمرت کوشش، بیش از کارآمدی کرانی آسایشی بود که فرو گذاشته باید شد، مردم کوشش آغازد. و چون مردم اندر کوشش همی ایستد، ثمرت کوشش یعنی آن اسبابی که به کوشش و دیگر عاملها فراز همی آورد فزونی گیرد. با فزونی گرفتن ثمرت، کارآمدی کرانی ثمرت کاستی گیرد چنان که پیشتر گفتیم اندر نموده پوستین دادن درویش را. و نیز هر چه مردم بیشتر اندر کوشش ایستد، بیشتر آسایش را از خویشتن باز گیرد، پس کارآمدی کرانی واحدهای آسایش که باز گرفته همی شود همی فزاید چنان که اندر نموده باز گرفتن پوستین از درویش گفتیم. پس کارآمدی کرانی ثمرت همی کاهد و کارآمدی کرانی آسایش همی فزاید. پس سرانجام کار بدانجا رسد که کارآمدی کرانی آسایشی که باز گرفته همی شود بیش از کارآمدی کرانی ثمرتی است که از کوشش حاصل همی آید؛ و اندر این دم مردم دست از کوشش باز دارد.

نموده آن گرسنه‌ای که نان خواهد، تواند که اندر کار فراز آوردن نان ایستد. و این هنگامی است که غایت فرو نشاندن گرسنگی از غایت آسودن ارجمندتر است. و چون قرص‌های نان یک به یک فراز آورد (نموده را) و

گرسنگی وی زایل شود، کارآمدی کرانی قرصهای نان کاستی گیرد و سرانجام آسایش را بر فراز آوردن یک قرص دیگر نان بر گزیند. پس دست از پختن نان باز دارد.

و چون باریک شویم همی بینیم که بسیار افتد که کوشش تنها باز گرفتن آسایش از خویشتن نباشد، که آورنده مشقت یعنی رنج نیز بود. و اگر کوشش همراه با رنج بود کارآمدی کرانی ثمرت کوشش باید که بیش از کارآمدی کرانی آسایش بازگرفته و نبردن رنج کوشیدن بود، تا مردم کوشش آغازد.

و نیز افتد که کوشش اندر فراز آوردن اسبابی یا رسیدن به غایتی، نه تنها رنج نبود، که لذت هم آورد. چنان که روسپی از خفت و خیز با مشتریان لذت هم شاید بردن. لیک بیاید دانستن که مقصود از کوشش فراز آوردن ثمرت آن یعنی اسباب ردهای فروتر است، اگر چه شاید بودن که از کوشش لذتی هم خیزد. و اگر کسی تنها از بهر لذت و نه از بهر فراز آوردن اسبابی فروتر به کاری مشغول شود مرآن را کوشش نتوان خواندن، بلکه آن را بازی باید خواندن. و بازی از مقوله آسایش است و نه از مقوله کوشش.

### جستار اندر انبوسیدن سرمایه

گفتیم که مقصود مردم از کنش رسیدن به غایت‌هاست. و این را زمان و طبیعت و کوشش و اسباب سرمایه اندر باید. و گفتیم که اسباب سرمایه، چون باز پس رویم، سرانجام از طبیعت و کوشش آدمی و البته زمان فراز آید.

اسباب سرمایه که مرآن را به اختصار سرمایه گویند آدمی را اندر

رسیدن به غایت‌هایش از دو روی یاری تواند رسانیدن. نخست، شاید بودن که اسباب مصرفی بی اسباب سرمایه خود فرآوریده نتواند شدن و نموده آن خمیر یا آرد نان است که بی آن نان خود نتوان کردن. و آرد و خمیر اسباب سرمایه است.

دوم آنکه شاید بودن که اسباب سرمایه بر ثمرت کرانی کوشش مردم بیفزاید. یعنی فلان مقدار ثمرت به کوششی کمتر بر آید یا به زمان کمتر برآید. یا به دیگر سخن فلان اندازه کوشش به فلان مدت، ثمرت بیشتر بار آورد. و نموده آن وردنه نانواست، که بی آن کوشش نانوا از بهر فراز آوردن قرصی نان فزونتر بود یا بر رویی دیگر بی وردنه به یک ساعت کوشش نانی کمتر فراز آورد.

و چون باریک شویم و اندر اندیشه آوریم که آدمی را اندر این جهان زمان کرانه‌مند است و عمر وی اندر شتاب است و کوشش نیز مایه رنج آدمی است، ارج این کارکرد اسباب سرمایه بر ما پوشیده نماند.

بیشتر گفتیم که چون آدمی کوشش آغازد کارآمدی کرانی ثمرت کوشش را بر کارآمدی آسایش یا بر آوردن دیگر خواهش‌ها گزیند؛ و این خود دانسته است. پس گوئیم آن دم که آدمی اندر کوشش ایستاده است، کوشش وی یا اندر کار فراز آوردن اسباب مصرفی تواند بودن (یعنی واپسین مرحله فرآوری) یا اندر کار فراز آوردن اسباب سرمایه. پس لاجرم آن دم که آدمی اندر کار فراز آوردن اسباب سرمایه ایستاده است، به ترک مصرف اسباب مصرفی گفته است و همیدون فراز آوردن اسباب مصرفی را نیز به آینده انداخته است. و اندر اندیشه وی ثمرت فرجامین که از فراز آوردن اسباب سرمایه اندر زمان سپس تر حاصل آید ارجمندتر از ثمرتی است که از فراز آوردن اسباب مصرفی (بی یاری اسباب سرمایه) پدید آید.

نموده آن کشتی شکسته‌ای، مه‌راسپ نام را، وهم کنیم که به جزیره‌ای افتاده است. و به این جزیره درختان میوه است که مه‌راسپ از آنها بر تواند خوردن. پس مه‌راسپ تواند که آساید، یا تواند که میوه از درخت باز کند، تا خورد. و این گرد کردن میوه را کوشش اندر باید. پس چون مه‌راسب کارآمدی کرانی خوردن میوه را بر کارآمدی کرانی آسایش گزیند، اندر کار گرد آوردن میوه شود؛ و این خود دانسته است. پس وهم کنیم که مه‌راسپ به روز یک دامن میوه فراز تواند آوردن. و میوه اسباب مصرفی است یعنی کالای مصرفی.

اگر مه‌راسپ خویشتن را چوبدستی سازد، به یک روز پنج دامن میوه فراز تواند آوردن. و اندر این نموده چوبدستی اسباب سرمایه است و به یاری آن ثمرت کرانی یک روز کوشش مه‌راسپ پنج‌چندان گردد و همیدون وهم کنیم که ساختن یکی چوبدستی نیازمند یک روز کوشش وی باشد. پس مه‌راسپ تواند که خوردن میوه را به فردا افکند و امروز را اندر کار ساختن چوبدستی کند. و اگر ایدون کند بر نردبان ارزشهای وی پنج دامن میوه به فردا پراجتر است از یک دامن میوه امروز.

لیک اگر مه‌راسپ را گرسنگی چندان فروگرفته باشد که خوردن میوه را نتواند که به فردا افکند، شاید بودن که امروز را بی چوبدستی میوه از درخت باز کند، و لختی خورد و لختی از برای فردا اندوزد و فردا اندر کار ساختن چوبدستی شود. و هم شاید بودن که طریقی دیگر پیش گیرد و نموده را، همه میوه‌ها را که امروز گرد آورده است خورد و فردا را روزه دارد و چوبدستی فراز آورد.

هر طریق که پیش گیرد، اندر آن دم که اندر ساختن چوبدستی ایستاده است، مصرف اسباب مصرفی را از خویشتن باز گرفته است به امید ثمرتی

اندر آینده که اندر حال میسر نبود. باز گرفتن مصرف امروزی را اندوختن گویند. و ایستادن اندر کار فراز آوردن اسباب سرمایه را مایه‌ستانی خوانند. و مایه‌ستانی بی اندوختن نتواند بودن.

پس ببايد دانستن که عمر هیچ اسباب سرمایه جاودان نیست. یا به یک بار اندر کار فراز آوردن اسباب مصرفی بشود، چو خمیر که نان گردد و آن خمیر که نان گشت، دیگر خمیر نیست. یا به تفاریق اندر کار فرآوری بشود، یعنی اندک اندک بشود، چو وردنه که به مالیدن خمیر و کار فرسوده شود. و اگر وردنه نانو، پس از مالیدن خمیر هزار قرص نان چنان فرسوده گردد که از کار بشود، توان گفتن که اندر مالیدن خمیر هر قرص نان، هزار یک ورنده بشود. و اگر نانو خواهد که همچنان از این اسباب سرمایه بر خورد باید که کوشش را اندر مرمت اسباب سرمایه دارد. و چون کوشش اندر مرمت دارد، مصرف کنونی را از خویشتن باز گرفته است؛ یعنی اندر اندوختن ایستاده است. و مرمت اسباب سرمایه هم از مقوله مایه‌ستانی است. و اگر نانو اندر مرمت اسباب سرمایه نکوشد، عاقبت سرمایه از میان رود و این را مایه سوزی گویند.

و شاید بودن که مایه سوزی خاسته از گردش ارج و پایه غایت‌ها باشد. چنان که هیچ اندازه ثمرت به فردا پراج‌تر از مصرف امروز نبود. و نموده آن کسی است که مرگ خویشتن را بسیار نزدیک بیند و وی را امید فردا نیست. پس شاید بودن که وی را (اگر زن و فرزندان نبوند یا حتی اگر بوند) پروای فردا نبود و اگر جمله سرمایه وی از بهر مصرف امروز بر باد شود، وی را باک نباشد.



# گفتار دوم، اندر کنش به اجتماع

## جستار اندر قسم‌های کنش میان کسان

گوییم کنش یا به‌تنها بود یا میان چند کس بود. کنش به‌تنها آن بود که اندر جستارهای پیشین یاد کردیم و آن کنش کسی بود که با دگران داد و ستد نکند. چون مهراسپ که به جزیره‌ای افتاده بود، به‌تنها.

پس گوییم کنش میان دو کس را معاملت گویند و پارسی آن داد و ستد است. و آن بر دو قسم تواند بود: یا کنش متعدی بود — یعنی کنش تعدی‌کننده و تعدی به پارسی فاگذشتن بود، پس کنش متعدی یعنی کنش فاگذرنده — و یا کنش نافاگذرنده بود و مر آن را به داد و ستد اختیاری یعنی داد و ستد خواستی باز خوانند.

داد و ستد فاگذرنده میان دو کس آن بود که یکی سود خود را اندر زیان دیگری جوید، به زور یا زلیفن یا به حیل و شبروی و جز آن.

اگر کنش فاگذرنده به زور بود، دانسته شود که از سوی زوربیننده مقاومتی صورت پذیرفته است، یعنی زوربیننده ایستادگی کرده‌است و بدین ایستادگی به کار داشتن زور را از سوی زورکننده واجب داشته است و این کنش را نام جنگ بود. و شاید بودن که زورکننده بر زور بیننده خود پیروز نتواند شدن. پس آنگاه میان ایشان آشتی رود و شاید بودن که آشتی تنها از برای آن بود که اسباب جنگ دو باره را فراز آورند.



و اما چون زورکننده اندر جنگ پیروز شود یا آنکه زلیفن وی اندر زوربینده بگیرد و جنگ خود صورت نپذیرد و یا آنکه ستم کننده به حیلت و شبروی کار کند تا خود ستمدیده را از این ستم خبر نباشد یکی یا بیشتر از این سه معاملت میان ایشان رود:

نخست کشتن یا زدن، دوم استدن و غارتیدن و دزدیدن، سوم به بندگی گرفتن.

و اما کشتن کنش به یکبار بود. چون کشته، کشته شود میان وی و کشته پس از آن معاملت یا کنشی نرود.

و اما غارتیدن و دزدیدن آن بود که کننده کنش فاگذرنده خواسته‌ها را به ستم از ستم‌بیننده ستاند و آنگاه ستم‌دیده را به حال خویش باز گذارد و باز جای خویش شود. چنان که به روزگار پیشین بادیه‌نشینان بر مردمان شهرها تاختن آوردندی و چون خواسته‌ها برگرفتندی باز بیابان شدند. نموده دیگر آن رهنزان که به کاروانها زنند. یا شبروان که به سراهای مردمان شوند و خواسته‌های ایشان بدزدند.

و به بندگی گرفتن آن بود که کس را غلام یا کنیز خود کند. و چون ایدون شود، بنده، مر خداوندگار را اسباب سرمایه است، همچنان که ستوران مر خداوندگار را اسباب سرمایه‌اند. و آن کس که بنده خداوندی است از بیم درستی دیدن اندر خدمت خداوندگارش ایستاده است. و هر دم تواند که سر پیچد و آنگاه میان وی و خداوندگارش جنگ رود و اگر با وی (و یاری‌کنندگان وی که شاید بودن خلقی انبوه بوند) برآید، یا بگریزد، آزاد گردد.

این اندازه که اندر داد و ستد فاگذرنده بدین جستار گفتیم بسنده بود. و اندر بقیت جستارهای این گفتار از داد و ستد خواستی سخن رانیم.

و به گفتار چهارم دگر باره از کنش فاگذرنده سخن رانیم.

### جستار اندر داد و ستد خواستی

پس گوییم داد و ستد خواستی آن باشد که دو کس اندر معاملت ایستند، بی آنکه زور یا بیم درشتی اندر میان بود. یعنی هر دو به خواست خویشان اندر داد و ستد ایستند. و اندر بقیت این گفتار، هرگاه سخن از داد و ستد رانیم مقصود داد و ستد خواستی میان دو کس بود.

و چون دو تن اندر داد و ستد ایستند، چنان که از لفظ داد و ستد بر آید، هر یک چیزی بدهد و چیزی بستانند. و چون ایدون شود، از ناموس کنش که به جستارهای پیشین یاد کردیم، دانسته شود که به نزدیک هر یک، ارج آنچه دهد کمتر از ارج چیزی است که ستاند. چه، اگر ایدون نبودی داد و ستد خود صورت نبستی.

پس اگر باغبانی و نانوایی داد و ستد کنند و باغبان سبدی میوه دهد و قرصی نان ستاند و نانوا قرصی نان دهد و سبدی میوه ستاند، نردبان ارزشهای ایشان پیش از کنش ایدون بود:

نردبان ارزشهای باغبان	نردبان ارزشهای نانوا
-----	-----
(قرص نان)	(سبد میوه)
سبد میوه	قرص نان

و اندر جدول بالا آنچه میان دو کمان ( ) است آن اسباب مصرفی بود که ایشان به آغاز کار به کف ندارند. پس از داد و ستد به کف آرند. پس پیدا شد که هر کس که داد و ستد کند به داد و ستد خود چیزی پراجتر به کف آرد و چیزی کم ارجتر از کف بدهد. و این ناموس داد و ستد خواستی است که چون میان دو تن صورت پذیرد هر دو کس را

منفعت بود و منفعت یکی زیان دیگری نیست. و اگر ایدون نبود میان ایشان داد و ستد خواستی صورت نیندد.

پس توان گفتن که کارآمدی کرانی آن سبد میوه که نانوا ستاند به نزدیک وی بیشتر از کارآمدی کرانی قرص نانی است که دهد. و کارآمدی کرانی قرص نانی که باغبان ستاند، به نزدیک وی بیشتر از کارآمدی کرانی سبد میوه‌ای است که دهد.

و چون به دیده کارآمدی کرانی اندر کالاهای داده و ستده بنگریم همی بینیم که تا بدانجا که کارآمدی کرانی یک واحد کالای ستده به نزدیک داد و ستدکننده بیشتر از کارآمدی کرانی یک واحد کالای داده بود، وی به داد و ستد راغب بود. و تا بدانجا که هر دو تن به داد و ستد راغب باشند میان ایشان داد و ستد صورت پذیرد. از ناموس کارآمدی کرانی دانسته است که کارآمدی کرانی هر یک واحد نو از کالایی که داد و ستد کننده بدهد، از کارآمدی کرانی واحدهایی که پیشتر داده‌است، بیشتر است. و کارآمدی کرانی هر واحدی نو که از کالای ستده بستاند، از کارآمدی کرانی هر یک از واحدهایی که پیشتر ستده است، کمتر است؛ و این ناموس کارآمدی کرانی است و آن را به جستارهای پیش اندر نموده درویش و پوستین آوردیم.

پس شاید بودن که نردبان ارزشهای نانوا و آن باغبان به آغاز کار ایدون بود:

نردبان ارزشهای باغبان	نردبان ارزشهای نانوا
-----	-----
(قرص نخست نان)	(سبد نخست میوه)
(قرص دوم نان)	(سبد دوم میوه)
سبد نخست میوه	(سبد سوم میوه)
سبد دوم میوه	قرص نخست نان
سبد سوم میوه	قرص دوم نان
(قرص سوم نان)	قرص سوم نان

اندر این نموده باغبان را سه سبدِ همگن میوه است. و میان این سبدها فرقی نیست. و نانوا را سه قرص همگن نان است و میان این قرصها فرقی نیست. پس همی بینیم که کارآمدی کرانی قرص نخست نان به نزد باغبان بیش از کارآمدی کرانی سبد سوم (یا دوم یا نخست) میوه است. و به نزدیک نانوا کارآمدی کرانی سبد نخست میوه بیش از کارآمدی کرانی قرص سوم (یا دوم یا نخست) نان است. پس باغبان یک سبد میوه بدهد و آن سبد سوم میوه است که کارآمدی کرانی آن کمترین است و یک قرص نان بستاند. و همیدون نانوا قرص سوم نان را که کارآمدی کرانی اش کمینه است بدهد و سبد سوم میوه باغبان را بستاند. و سبد سوم میوه که باغبان را بود اکنون سبد نخست میوه به نزدیک نانوا است:

نردبان ارزشهای باغبان	نردبان ارزشهای نانوا
قرص نخست نان	سبد نخست میوه
(قرص دوم نان)	(سبد دوم میوه)
سبد نخست میوه	(سبد سوم میوه)
سبد دوم میوه	قرص نخست نان
(سبد سوم میوه)	قرص دوم نان
(قرص سوم نان)	(قرص سوم نان)

و از ناموس کارآمدی کرانی دانیم که کارآمدی کرانی قرص دوم نان کمتر از کارآمدی کرانی قرص نخست نان به نزد باغبان است. لیک همچنان کارآمدی کرانی قرص دوم نان به نزدیک باغبان بیش از کارآمدی کرانی سبد دوم میوه به نزدیک وی است. و همیدون کارآمدی کرانی سبد دوم میوه به نزد نانوا بیش از کارآمدی کرانی قرص دوم نان به نزد وی است. پس باغبان سبد دوم میوه را بدهد و قرص دوم نان را بستاند. و نانوا سبد دوم میوه را بستاند و قرص دوم نان را بدهد:

نردبان ارزشهای باغبان	نردبان ارزشهای نانوا
قرص نخست نان	سبد نخست میوه
قرص دوم نان	سبد دوم میوه
سبد نخست میوه	(سبد سوم میوه)
(سبد دوم میوه)	قرص نخست نان
(سبد سوم میوه)	(قرص دوم نان)
(قرص سوم نان)	(قرص سوم نان)

حال باغبان را دو قرص نان است و یک سبد میوه. و نانوا را دو سبد میوه است و یک قرص نان. از ناموس کارآمدی کرانی دانسته است که کارآمدی کرانی قرص سوم نان کمتر از کارآمدی کرانی هر یک از دو قرص کنونی نان به نزد باغبان است و نیز از ناموس کارآمدی کرانی دانیم که کارآمدی کرانی یک سبد میوه بازمانده بیش از کارآمدی کرانی هر یک از دو سبد میوه داده شده است. حال با نظر اندر نردبان ارزشهای باغبان همی بینیم که کارآمدی کرانی تنها سبد بازمانده میوه بیش از کارآمدی کرانی قرص سوم نان است. پس باغبان را دیگر رغبت داد و ستد نباشد.

لیک به نزدیک نانوا کارآمدی کرانی تنها قرص بازمانده نان یعنی قرص نخست نان کمتر از کارآمدی کرانی سبد سوم میوه است. پس نانوا را همچنان رغبت داد و ستد باشد. لیک چون باغبان به داد و ستد راغب نیست میان ایشان داد و ستد خواستی صورت نپذیرد.

با نظر اندر سرشت داد و ستد دانسته شود که چون داد و ستد کالاها میسر شود، ارج هر واحد کالا به نزدیک دارنده آن از دو روی تواند بود. نخست ارج مصرفی آن و دوم ارج تبدیلی آن یعنی ارجش از برای داد و ستد. و هر گاه ارج تبدیلی یک واحد کالا به نزد دارنده آن بیش از ارج مصرفی آن بود، مر آن را به داد و ستد به چیزی پراجتر بدل گرداند.

پس چون داد و ستد میسر گردد، فراورندگان نه تنها از بهر مصرف خود، که از بهر داد و ستد، فراورده‌ها را فراز آورند. چنان که نانوا نه تنها از بهر خویشتن نان پزد. بلکه بیش از آنچه خود مصرف کند نان فراز آورد و به داد و ستد این نان را به چیزی که به نزد وی پراجتر است بدل کند. و اندر این حال گوئیم که نانوا نان را از بهر بازار فر آوریده است یعنی از بهر آنکه نان بدهد و چیزی دیگر بستاند.

### جستار اندر تقسیم کار و همکاری

گوئیم داد و ستد با دو کالای متفاوت صورت پذیرد. چه، اگر هر دو کالا یکسان بودندی به داد و ستد نیاز نبود. و چون داد و ستد با دو کالای متفاوت بود یعنی دهنده و ستاننده هر یک چیزی دارد که دیگری ندارد؛ یا اینکه بیشتر یا کمتر از یک چیز دارد.

و از این دانسته‌است که همگان اندر همه چیز یکسان نیستند. چنان که یکی را چیزی است که دیگری را نیست و آن دیگری را چیزی است که مر آن کس نخست را نیست. و خود روی زمین اندر همه جا یکسان نیست از سرما و گرما و تری و خشکی و جز آن. و نعمت‌های آفریدگار پراکنده است و گوناگون و نموده آن‌کان‌ها و بیشه‌ها و مرغزارهاست که بر زمین پراکنده است. و هم خود دانسته است که مردمان اندر توان و همت و عزم گوناگون‌اند و از نعمت‌های جسمانی و نفسانی هر یک را بهره‌ای است نه چون آن دیگران.

و چون داد و ستد با دیگران میسر گردد، نه هرکس باید که جمله اسباب مصرفی را خود فراز آورد. پس هر کس تواند که عزم و بر اثر آن کوشش خود را اندر کاری دارد که بیشترین ثمرت را به بار آورد چنان که

مناسب حال و جای و توان و خوی اوست و آنگاه دسترنج خویشتن را با دسترنج یا خدمت دیگران داد و ستد کند و این را تقسیم کار گویند. و ایدون است که جمله کارها و پیشه‌ها اندر اجتماع پدید آید و تمدن انسانی راه کمال گیرد و رفاه اهل اجتماع فزونی. و هرچه نیاز اهل اجتماع به هموعان خود ژرف‌تر و گسترده‌تر بود. یعنی هرچه تقسیم کار اندر اجتماعی بیشتر بود، پایه تمدن آن اجتماع بلندتر بود.

و از این روی است که اندر اجتماع‌هایی که به منزل‌های آغازین جاده تمدن‌اند، نموده آن اجتماع‌های خیمه‌نشینان گله‌دار، یک کس هم شبانی کند و هم قصابی و هم خوالیگری و هم دامپزشکی، چنان که فزون از چهار پنج صنف از اهل اجتماع بر نتوان شمردن. و لیک به شهر که به پایه‌ای برتر از تمدن است، قصاب و خوالیگر و بیطار هر یک صنفی جداگانه است و بسیار پیشه‌ها اندر شهرهاست که خود اندر اندیشه خرگاهیان نیاید.

و این نیز سرشت آدمی است که چون اندر پیشه‌ای ویژه‌کار شود یعنی بیشتر همت و کوشش خویش را اندر آن پیشه دارد، اندک‌اندک اندر آن پیشه مهارت یابد و فرآوردگی وی فزونی گیرد، یعنی به کوشش یکسان ثمرت بیشتر یابد. پس به فرجام چون بنگری همی بینی که همگان به اجتماع کمتر بکوشند و بیشتر بیابند. و این فراوانی و رفاه بیشتر میسر نشود مگر به تقسیم کار و داد و ستد.

و اما فزونی یافتن ثمرت کرانی کوشش آدمی اندر اجتماع تنها از تقسیم کار نیست، که گاه از همکاری است. و مقصود از همکاری آن است که دو یا چند تن یکدیگر را اندر کاری یاری کنند، و ثمرت کرانی کوشش توامان ایشان بیش از مجموع ثمرت کرانی کوشش‌های ایشان به

تنها بود. چنان که دو تن هیچ یک به تنهایی نتوانند که الواری را بغلتانند،  
لیک با همکاری یکدیگر توانند.

### جستار اندر ناموس مزیت نسبی

گفتیم که اندر تقسیم کار، هر کس با نظر اندر خوی و توان خویش  
به کاری مشغول شود و سپس ثمرت کوشش خود را با دیگران داد و ستد  
کند. چنان که آن که ورا زور بازو است، از چاه آب کشد و آن کس که  
کوزه‌گری داند کوزه کند. پس کوزه‌گر آب‌کش را کوزه دهد و آبکش  
کوزه‌گر را آب دهد.

پس شاید پرسیدن که اگر کوزه‌گر هم به کوزه‌گری و هم به آب‌کشی  
از آب‌کش برتر بود، آیا وی را اندر داد و ستد با آبکش منفعتی هست یا نه.  
گوییم هر دوان را اندر داد و ستد منفعت است، اگر هر یک مشغول کاری  
شود که وی را اندر آن کار برتری یعنی مزیت نسبی بود. و این را به  
نموده‌ای روشن کنیم:

پس وهم کنیم که کوزه‌گر به ساعتی یک کوزه کند، و نیز به ساعتی به  
اندازه چهار کوزه آب از چاه بیرون کشد. و نیز وهم کنیم که آب‌کش به ده  
ساعت یک کوزه کند، و نیز به ساعتی یک کوزه آب از چاه بیرون کشد. و  
نیز وهم کنیم که کوزه‌گر را رنج یک ساعت آب‌کشی همچند رنج یک  
ساعت کوزه‌گری بود. و آب‌کش را رنج یک ساعت کوزه‌گری همچند رنج  
یک ساعت آب‌کشی بود. و وانگهی یک ساعت رنج کوزه‌گر را با یک  
ساعت رنج آب‌کش خود نتوان سنجید که این رنج‌ها ذهنی بود و میان دو  
کس بود.

حال گوییم مزیت نسبی کوزه‌گر اندر قیاس با آبکش اندر



کوزه‌گری است. چه، کوشش وی از برای ساختن کوزه چهار چندان کوشش وی از برای پر کردن یک کوزه از آب است. حال آنکه کوشش یا رنج آب کش از برای ساختن کوزه ده چندان کوشش وی از برای آب‌کشی است. پس رنج کوزه‌گری از برای کوزه‌گر، اندر قیاس با رنج وی از برای آب کشی، کمتر از رنج آب کش برای کوزه‌گری، اندر قیاس با رنج وی از برای آب‌کشی، است.

و نیز گوئیم مزیت نسبی آب‌کش، اندر قیاس با کوزه‌گر، اندر آب‌کشی است. چه، رنج آب‌کشی از برای آب‌کش ده‌یک رنج وی از برای کوزه‌گری است. حال آنکه رنج کوزه‌گر از برای آب‌کشی چهاریک رنج وی از برای کوزه‌گری است.

حال وهم کنیم که کوزه‌گر ده ساعت بکوشد. به هشت ساعت هشت کوزه کند و به دو ساعت این هشت کوزه پر از آب کند.

و نیز وهم کنیم که آب‌کش یازده ساعت بکوشد. به ده ساعت یک کوزه کند و به یک ساعت این کوزه پر از آب کند.

حال اگر میان این دو داد و ستد میسر بود، گوئیم سود هر دوان اندر آن است که تنها به کاری بکوشند که ایشان را اندر آن مزیت نسبی است و آنگاه دسترنج‌ها را مبادله کنند. نموده را، ایدون توانند کردن: کوزه‌گر به نه ساعت بکوشد و نه کوزه سازد. و آب‌کش به هشت ساعت بکوشد و هشت کوزه کوزه‌گر را پر آب کند. و دستمزد را یک کوزه تهی (کوزه نهم را) از کوزه‌گر بستاند. یعنی به قدر هشت کوزه آب بدهد و یک کوزه تهی بستاند. و آنگاه یک ساعت دیگر بکوشد و کوزه تهی خود را که به اجرت ستانده است، پر آب کند.

پس همی بینیم که بی داد و ستد کوزه‌گر باید که ده ساعت بکوشد

تا هشت کوزهٔ پر آب به کف آرد و آبکش یازده ساعت باید که بکوشد تا یک کوزهٔ پر آب به کف آورد. لیک چون میان این دو داد و ستد میسر شود، و هرکس بدان کار مشغول شود که وی را اندر آن مزیت نسبی بود، یعنی کوزه‌گر به کوزه‌گری و آبکش به آب‌کشی، کوزه‌گر به نه ساعت هشت کوزهٔ آب به کف آورد (و بی داد و ستد این ثمرت به ده ساعت کوشش بود) و آبکش به نه ساعت کوشش یک کوزهٔ آب به کف آورد (و بی داد و ستد این ثمرت به یازده ساعت کوشش بود). این است ناموس مزیت نسبی.

### جستار اندر مردم و اجتماع

گفتیم به فرخندگی تقسیم کار و همکاری، مردمان اندر اجتماع کمتر بکوشند و بیشتر بیابند. پس اجتماع از برای مردم وسیله‌ای است همچو دیگر وسایل از برای رسیدن به غایت‌ها. مردم به وسیلهٔ اجتماع آسانتر به غایت‌های خود رسد.

پس همی بینیم که اجتماع از بهر مردم است و نه مردم از بهر اجتماع. کنش‌های مردمان با یکدیگر و داد و ستدهای ایشان اجتماع را نو به نو بر پای دارد. چه، هر کس به این داد و ستدها، اندر اندیشه و نظام ارزیابی خویش، کمتر بدهد و بیشتر بستاند. پس منفعت مردم اندر آن است که اندر این اجتماع بماند و پیوندهای داد و ستد را با ابنای جنس خود نگاه دارد.

پس چون باریک شویم، بینیم که دل بستگی که گاه میان عضوهای اجتماع هست، پدیدآورندهٔ اجتماع و گردهم‌آورندهٔ مردمان نیست. بلکه کارآمدی اجتماع اندر برآوردن خواهش‌های مردمان است که ایشان را گرد

هم آورد. و شاید گفتن که محبتی که میان بعضی عضوهای اجتماع هست، پس از آن صورت بندد که ایشان از بهر برآوردن خواهش‌های خود به اجتماع اندر گشتند.

و چنان که پیشتر گفتیم، کنش و غایت و خواهش، مخصوص شخص آدمی است و اجتماع را نه خواهشی است و نه غایتی و نه کنشی. داد و ستد و کنش آدمی، با دیگر آدمیان است و نه با اجتماع. و چون اجتماع را نه کنش هست و نه غایت و نه خواهش، نه آدمی را نسبت به اجتماع تکلیفی است و نه اجتماع را بر آدمی حقی است.

و این خبطی است بزرگ که پیشینیان و بسیاری از امروزیان کرده‌اند که پنداشته‌اند بیرون از آدمیان موجودی است که نام وی اجتماع است. و آنگاه گویند که این اجتماع را غایتی است. چنان که گویند سوی کمال خواهد شد و آنگاه سخنی زشت‌تر گویند و پرسند که میان خواهش‌های شخص آدمی و خواهش‌های اجتماع کدام یک برتر است و کدام برآورده باید شد و البته گویند که آنچه امت یا اجتماع خواهد برتر از خواهش‌های کوتاه‌بینانه شخص آدمی است. و پرسش خود باطل است، چه رسد به پاسخ ایشان بدین پرسش.

و چون اندر گفتار و کردار اجتماع‌یگران یا امتیگران بنگری، همی بینی که چون سخن از خواهش‌ها یا غایت‌های اجتماع گویند، مقصودشان خواهش‌ها یا غایت‌های ایشان است یا خواهش‌ها و غایت‌هایی که از نظر ایشان همه مردمان بایند داشت؛ و ما این حکم به استقرا کرده‌ایم.

### جستار اندر نرخ و نهاده شدنش

گفتیم چون میان دو تن داد و ستد افتد، به نزدیک هر یک از ایشان

آنچه می‌ستاند ارجمندتر است از آنچه می‌دهد و تا بدانجا که کارآمدی کرانی آنچه همی دهد کمتر از کارآمدی کرانی آن چیزی است که می‌ستاند به داد و ستد خرسند باشد. و نیز گفتیم که چون مردم به اجتماع اندر شود آن چیزها را که فراز آورد، یا از بهر مصرفِ خویشان فراز آورد یا از بهر داد و ستد یعنی از بهر بازار.

اکنون پیدا می‌خواهیم کردن که چون چند تن اندر اجتماع فرآورده‌های خود عرضه همی دارند داد و ستد میان ایشان چون خواهد بودن. و این را به نموده‌ای روشن کنیم.

نخست وهم کنیم که اردشیر و بلاش را هر یک کالایی است. اردشیر را ده کوزهٔ نبید است و بلاش را گوسپندی است. و نردبان ارزشهای اردشیر ایدون است:

یک گوسپند  
ده کوزه نبید  
نه کوزه نبید  
هشت کوزه نبید  
...

و آن بلاش ایدون است:

نه کوزه نبید  
هشت کوزه نبید  
یک گوسپند  
هفت کوزه نبید  
شش کوزه نبید  
...

و از گفتارهای پیشین دانسته است که اردشیر با بلاش داد و ستد تواند کردن. و اردشیر بدان خرسند است که نه کوزه نبید بدهد و یک گوسپند بستاند. و بلاش بدان خرسند است که هشت کوزه نبید بستاند و یک گوسپند بدهد. پس چون یکی به دادن ده کوزه نبید خرسند است و

دیگری به ستاندن هشت کوزه نبید، از آغاز دانسته نیست که چون داد و ستد کنند اردشیر چند کوزه نبید بدهد: هم هشت شاید بودن و هم نه و هم ده. لیک اینقدر دانسته است که هرکس به داد و ستد همی خواهد که کمتر بدهد و بیشتر بستاند. پس شاید بودن که با یکدگر مکاس کنند. و مکاس کردن را بعض اهل ری «چانه زدن» گویند. پس وهم کنیم که اردشیر نیک مکاس کند و سر انجام بلاش یک گوسپند بدهد و هشت کوزه نبید بستاند و اردشیر هشت کوزه نبید بدهد و یک گوسپند بستاند. پس آنگاه توان گفتن که اردشیر یک گوسپند بلاش را به هشت کوزه نبید خریده است. و نیز توان گفتن که بلاش یک گوسپند خود را به هشت کوزه نبید فروخته است. و هم توان گفتن که بلاش هشت کوزه نبید به یک گوسپند خریده است و اردشیر هشت کوزه نبید را به یک گوسپند فروخته است. و نیز به علم شمار توان گفتن که یک کوزه نبید به هشت یک گوسپندی فروخته است. پس گوئیم نرخ گوسپند به نبید، هشت کوزه است و نرخ نبید به گوسپند هشت یک گوسپند است.

اکنون وهم کنیم که جمشید را هم گوسپندی است. و نردبان ارزشهای وی ایدون است:

هفت کوزه نبید
یک گوسپند
شش کوزه نبید
بنج کوزه نبید

و چون اندر نگری همی بینی که جمشید رقیب بلاش است اندر فروختن گوسپند به نبید. و جمشید رقیب تواناتر و فروختار تواناتر است. چه، همچند بلاش بدهد، لیک کمتر بستاند. یعنی بلاش گوسپند ندهد مگر آنکه دست کم هشت کوزه نبید بستاند. لیک جمشید گوسپند ندهد مگر آنکه دست کم هفت کوزه نبید بستاند. پس جمشید گوسپند به نرخ ارزان تر

فروشد.

پس گوئیم که جمشید و بلاش عرضه‌کنندگان گوسپندانند. و نرخ گوسپند به نبید به نزدیک جمشید هفت کوزه نبید است (که بدان خرسند است) و نرخ گوسپند به نبید به نزدیک بلاش هشت کوزه نبید است (که بدان خرسند است).

اکنون وهم کنیم که داراب را نیز گوسپندی است و نرخ گوسپند به نزدیک وی ده کوزه نبید است. پس چون داراب نیز پای اندر میدان نهاده است، عرضه‌کنندگان گوسپند سه تن اند بلاش و جمشید و داراب. شمار جمله گوسپندی که عرضه تواند شد سه بود.

اکنون وهم کنیم که اردشیر اندر پی خرید گوسپندان به نبید است. به یک کوزه نبید هیچ کس گوسپند ندهد. و نیز به دو کوزه نبید و همچنان تا شش کوزه نبید. و لیک به کوزه هفتم یک تن یعنی جمشید یک گوسپند بفروشد یعنی یک گوسپند عرضه شود. به هشت کوزه نبید، جمشید و بلاش، هر یک، یک گوسپند خود عرضه کنند و اردشیر هر یک از دو گوسپند که خواهد بتواند خرید. پس عرضه گوسپند به نرخ هشت کوزه نبید دو سر است و به نه کوزه نبید نیز دو سر است. زیرا که داراب همچنان گوسپند ندهد. لیک عرضه گوسپند به نرخ ده کوزه نبید سه سر است. چه جمشید و بلاش و داراب جملگی گوسپند خود عرضه کنند. و ما عرضه گوسپند نسبت به نرخ گوسپند به نبید را آنچه‌ان که صفت کردیم اندر جدولی بیاورده‌ایم به رقم‌های هندی:

عرضه گوسپند	نرخ به کوزه نبيد
۰	۱
۰	۲
۰	۳
۰	۴
۰	۵
۰	۶
۱	۷
۲	۸
۲	۹
۳	۱۰

و این جدول را به صورت عرضه باز خوانند. و قاعده آن است که هرچه نرخ بیشتر بود عرضه بیشتر بود.

و اندر این نموده باز پسین که آوردیم یک تن یعنی اردشیر خرنده گوسپند بود و چند تن یعنی بلاش و جمشید و داراب فروشنده گوسپند. پس چون یک تن بخواهد یک گوسپند خریدن، و چند تن بخواهند فروختن، تا بدانجا از نرخ کاسته شود که یک فروختار یعنی تواناترین

فروختار، یعنی آن کس که به کمترین نرخ همی فروشد، باقی ماند. یعنی جمشید. اگر اردشیر ده کوزه نبید از برای یک گوسپند بخواهد دادن، سه گوسپند عرضه شود. پس از نرخ بکاهد و نه کوزه نبید فرا دهد و چون ایدون کند، داراب گوسپند عرضه نکند. و اردشیر همچنان بکاهد تا به هفت کوزه نبید رسد و تنها جمشید بماند. پس آنگاه داد و ستد کند. و گرچه اردشیر به ده کوزه نبید به یکی گوسپند خشنود بودی، چون عرضه گوسپند به نرخ ده کوزه نبید فزون از تقاضای خریدار بود، خریدار تواند که از نرخ بکاهد و گوسپند ارزان تر بخرد.

اکنون وهم کنیم که جز جمشید کس گوسپند نفروشد. لیک همای و ویس همچو اردشیر خواهند گوسپند بوند به نبید. و وهم کنیم که نردبان ارزشهای همای ایدون است:

ده کوزه نبید  
یک گوسپند  
نه کوزه نبید  
هشت کوزه نبید  
...

و آن ویس ایدون است:

ده کوزه نبید  
نه کوزه نبید  
یک گوسپند  
هشت کوزه نبید  
...

پس بیشینه نرخ پذیرفتنی به نزدیک ویس از بهر یک گوسپند هشت کوزه نبید است. و بیشینه نرخ پذیرفتنی به نزدیک همای نه کوزه نبید بود. و به نزدیک اردشیر ده کوزه نبید بود، چنان که گفته آمد. پس همی بینیم که اردشیر و همای و ویس رقیبان یکدیگرند اندر خرید گوسپند به نبید. پس اگر جمشید گوید یک گوسپند به هشت کوزه نبید بدهم، اردشیر و همای و



ویس هر سه خواهان داد و ستد بودند. پس گوییم به نرخ هشت کوزه نبید تقاضا از برای گوسپند سه بود. و چون جمشید نرخ گران کند و گوید «یک گوسپند به نه کوزه نبید بدهم»، ویس دیگر خواهان گوسپند نبود. لیک اردشیر و همای همچنان بودند. پس تقاضا از برای گوسپند دو بود. و چون دگر باره نرخ گران کند و گوید «یک گوسپند به ده کوزه نبید بدهم» جز اردشیر کس خواهان داد و ستد نبود. پس تقاضا یک بود. و اگر از ده کوزه نبید اندر گذرد و گوید به یازده کوزه نبید بدهم، هیچکس خریدار گوسپند نبود و تقاضا صفر گردد. پس تقاضا برای گوسپند نسبت به نرخ به کوزه نبید را اندر جدول زیر بیاورده‌ایم:

تقاضای گوسپند	نرخ به کوزه نبید
۳	۸
۲	۹
۱	۱۰
۰	۱۱

و این جدول را به صورت تقاضا باز خوانند. و قاعده آن است که چون نرخ فزونی گیرد، تقاضا کاستی گیرد. و همی بینیم که گرچه جمشید به فروش یک گوسپند به هشت کوزه نبید خرسند بودی، چون خریداران فزون گشتند و با یکدیگر رقابت کردن گرفتند جمشید گوسپند به نرخ بیشتر از آنچه اندر آغاز بدان خرسند می‌بود توانست فروختن. و نرخ تا بدانجا فزونی یافت که جز تواناترین خریدار، یعنی اردشیر کسی باز نماند. و اندر این

نموده بازپسین که آوردیم، عرضه گوسپند یک بود، چه جز جمشید کس گوسپند عرضه نمی کرد.

اکنون پیدا خواهیم کردن که چون چند تن خریدار و چند تن فروختار بوند، نرخ چه خواهد بودن. پس وهم کنیم که بلاش و جمشید و داراب همی خواهند که گوسپند بفروشدند به نبید. و اردشیر و همای و ویس همی خواهند که گوسپند بخرند به نبید. و نردبان ارزشهای ایشان چنان است که آوردیم. پس چون نرخ بیرون خواهیم آوردن، اندر صورت عرضه و صورت تقاضا بنگریم. پس ما صورت عرضه و تقاضا را که بیشتر آوردیم اندر یک جدول بیاوریم آسان یابی را:

عرضه گوسپند	تقاضای گوسپند	نرخ به کوزه نبید
۰	۳	۶
۱	۳	۷
۲	۳	۸
۲	۲	۹
۳	۱	۱۰
۳	۰	۱۱

پس همی بینیم که اگر نرخ گوسپند شش کوزه نبید بود، بلاش و جمشید و داراب هیچ یک گوسپند نفروشدند و عرضه گوسپند صفر بود لیک اردشیر و همای و ویس هر سه بدین نرخ خرسند بوند. پس تقاضا سه

بود. پس داد و ستد صورت نپذیرد. و اگر نرخ گوسپند ده کوزه نبید بود، بلاش و جمشید و داراب هر سه خواهان داد و ستد بوند و عرضه گوسپند سه بود. لیک جز اردشیر که تواناترین خریدار است، هیچ کس گوسپند نخواهد که بخرد. پس تقاضا یک بود. پس چنان که گفتیم اردشیر از نرخ تواند کاستن و فروختاران کم‌توان‌تر از میدان به در شوند. پس چون نرخ نه کوزه نبید گردد، داراب که کم‌توان‌ترین فروختار گوسپند است، گوسپند عرضه نکند. پس عرضه گوسپند دو گردد. از دیگر سوی، چون نرخ گوسپند کاستی گیرد و از ده کوزه نبید نه گردد، همای که دومین خریدار توانا بود، هم خواهان داد و ستد گردد و تقاضای گوسپند هم دو گردد. لیک همای و اردشیر دیگر از نرخ نتوانند کاست. زیرا که اگر چه عرضه گوسپند به نرخ هشت کوزه نبید همچنان دو بود، چون نرخ هشت کوزه نبید گردد، ویس نیز خواهان خرید گوسپند گردد و تقاضای گوسپند سه گردد. لیک عرضه گوسپند همچنان دو بود. پس اگر اردشیر و همای بخواهند که داد و ستد صورت پذیرد و گوسپند بخرند به نرخ نه کوزه نبید خرسند بایند بودن. پس همی بینیم که رقابت خریداران با یکدیگر و افزودن نرخ از یک سو و رقابت فروختاران با یکدیگر و کاستن نرخ از دیگر سو، به نهاده‌شدن نرخ انجامد و آن نرخ است که اندر آن عرضه و تقاضا برابر بود. و این است ناموس عرضه و تقاضا.

پس همی بینیم که اندر اجتماعی که اندر آن داد و ستد خواستی بر پای بود، فرمان فرمانروا اندر نهاده‌شدن نرخ بایسته نیست و نردبان ارزشهای اهل اجتماع خود به خود به نهاده‌شدن نرخ انجامد. و چه عدل و دادی از آن بالاتر که بی هیچ زور و زلیفنی خریداران و فروختاران داد و ستد کنند به نرخ که میانجی بود میان ایشان.

اکنون وهم کنیم که بلایی از آسمان آمده‌است و گوسپند بلاش تلف

شده است. از این رو بلاش و گوسپندش از بازار بیرون شده اند. پس صورت نو عرضه و تقاضا ایدون شود:

عرضه گوسپند	تقاضای گوسپند	نرخ به کوزه نبید
۰	۳	۶
۱	۳	۷
۱	۳	۸
۱	۲	۹
۲	۱	۱۰
۲	۰	۱۱

پس چون اندر نگریم همی بینیم که به نرخ نه کوزه نبید، تقاضای گوسپند دو بود و عرضه یک. و به نرخ ده کوزه نبید، تقاضا یک بود و عرضه دو. پس پیدا بود که نرخ که بدان عرضه و تقاضا برابر گردد جایی میان نه کوزه و ده کوزه نبید است. و نموده را، اردشیر نه کوزه نبید و نیمی جمشید را بدهد و گوسپند بستاند. و اما غرض از آوردن این نموده آن بود که دانسته شود که چون عرضه کاستی گیرد (چنان که گوسپند بلاش بیرون شد) نرخ فزونی یابد چنان که اندر این نموده دیدیم که نرخ از نه کوزه نبید نه کوزه و جزوی گردید. و اگر گوسپند داراب نیز از بازار بیرون شود، صورت عرضه و تقاضا ایدون گردد:

عرضه گوسپند	تقاضای گوسپند	نرخ به کوزه نبید
۰	۳	۶
۱	۳	۷
۱	۳	۸
۱	۲	۹
۱	۱	۱۰
۱	۰	۱۱

و همی بینیم که نرخ نهاده شده فزونی یابد و ده گردد. و از همین روست که چون به جایی قحطی افتد گرانی افتد. و نیز وارون آن نیز درست است که چون فراوانی افتد یعنی عرضه فزونی گیرد، نرخها ارزان شود. یعنی چنان که دیدیم: چون جمله عرضه گوسپند یک بود نرخ ده کوزه نبید بود و چون عرضه دو بود، نرخ نه کوزه و جزوی بود و چون عرضه سه بود نرخ نه کوزه نبید بود. و از همین روی است که شاعر گفته است: «نرخ متاعی که فراوان بود / گر به مثل جان بود ارزان بود.»<sup>۱</sup>

و بر همین نمط اگر تقاضا کاستی گیرد، نرخ کاستی گیرد. چنان که نموده را اگر اردشیر را خواهش گوسپند از سر برود صورت عرضه و تقاضا ایدون گردد:

(۱) بیت از ثنایی مشهدی است. به نقل از لغتنامه دهخدا ← نرخ

عرضه گوسپند	تقاضای گوسپند	نرخ به کوزه نبید
۰	۲	۶
۱	۲	۷
۲	۲	۸
۲	۱	۹
۳	۰	۱۰
۳	۰	۱۱

پس نرخ گوسپند هشت کوزه نبید گردد و پیش از آن نه بود.

نیز بدان که اندر این نموده‌ها که انداختیم، هر یک از عرضه‌کنندگان گوسپند را تنها یک گوسپند بود و چون نرخ به کوزه نبید از مقداری اندر گذشت وی گوسپند عرضه کرد. و اگر وی را بیش از یک گوسپند بود، نموده را دو گوسپند، هم وهم توان کردن که آن یک کس خود دو کس باشند و هر یک را یک گوسپند بود. و از ناموس کارآمدی کرانی دانسته‌است که ارج دو گوسپند یکی نبود و گوسپند دوم را ارج کمتر بود. پس نردبان ارزشهای کسی که وی را دو گوسپند است ایدون شاید بودن:

۲۰ کوزه نبید
هر دو گوسپند
۱۹ کوزه نبید
...
۱۱ کوزه نبید
یک گوسپند
۱۰ کوزه نبید
۹ کوزه نبید

و اندر صورت عرضه این بدین ماند که این یک کس دو کس بوند  
و نردبان ارزشهای نخستین ایشان ایدون بود:

۱۱ کوزه نبید
گوسپند
۱۰ کوزه نبید
۹ کوزه نبید

و نردبان ارزشهای دومی ایدون بود:

۱۰ کوزه نبید
گوسپند
۹ کوزه نبید
۸ کوزه نبید

و نیز نباید دانستن که اندر این نموده‌ها که ما انداختیم آنچه مردمان داد و ستد کردند کالایی بودی پسودنی یعنی گوسپند یا نبید. و شاید بودن که یکی یا هر دو کالا پسودنی نبود بلکه از نوع خدمت بود. چنان که نموده را بلاش نبیدِ اردشیر از خُم اندر کوزه‌ها کند و دو کوزه نبید دستمزد بستانند. پس یعنی به نزدیکِ بلاش، آسایشِ فروهشته‌ خاسته از کوششِ اندر بایسته از برای ریختنِ نبیدِ یکی خم اندر کوزه‌ها، کم‌ارج‌تر بود از دو کوزه نبید. و به نزدیکِ اردشیر، آسایشِ فروهشته‌ خاسته از کوششِ اندر بایسته از برای ریختنِ نبیدِ اندر کوزه‌ها، پر ارج‌تر بود از دو کوزه نبید. پس اردشیر بلاش را به مزدوری گیرد و دستمزد وی دو کوزه نبید بدهد. و این خدمتی است که بلاشِ اردشیر را کرده‌است از برای دستمزد دو کوزه نبید. و چون به نزدیکِ جمشید ارج یک کوزه نبید بیش از آسایشِ فروهشته‌ خاسته از کوششِ اندر بایسته از برای ریختنِ نبید از خُم به کوزه‌ها بود، جمشید رقیب بلاش بود و چون به کوششِ یکسان دستمزد کمتر خواهد، رقیبِ توان‌تر بود. و جمله آنچه اندر عرضه و تقاضا گفتیم ایدر نیز به کار آید. و اندر کنش‌شناسی تفاوت نکند که آنچه داد و ستد همی شود

خدمت است یا کالایی است پسودنی. و هر اسباب به هر اسباب داد و ستد شاید شدن.

### جستار اندر داد و ستد با واسطه

اندر جستار پیشین جمله داد و ستد مردمان بی واسطه بودی. چنان که آن که ورا گوسپند بودی خواهان نبید بودی و آن که ورا نبید بودی خواهان گوسپند بودی، پس یکی نبید دادی و گوسپند ستدی و دیگری گوسپند دادی و نبید ستدی به نرخی که هر دو بدان خرستند بودندی. و لیک شاید بودن — و این بسیار افتد — که نردبان ارزشهای به گونه‌ای بود که داد و ستد بی واسطه صورت نیندد. و نموده آن ایدون است:

نردبان ارزشهای اردشیر:

(سه خمره تهی)  
(شش کوزه نبید  
(یک گوسپند)

نردبان ارزشهای بلاش:

(شش کوزه نبید)  
(سه خمره تهی)  
یک گوسپند

نردبان ارزشهای جمشید:

(یک گوسپند)  
(سه خمره تهی  
(شش کوزه نبید)

پس همی بینیم که اردشیر و بلاش داد و ستد نخواهند کردن ازیرا که به نزدیک هر دو ارج شش کوزه نبید بیش از ارج یک گوسپند است. پس اردشیر خرستند نبود که شش کوزه نبید بدهد تا گوسپندی بستانند. و اردشیر



و جمشید نیز داد و ستد نخواهند کردن، ازیرا که به نزدیک هر دو ارج سه خمره تهی بیش از ارج شش کوزه نبید بود. پس جمشید خرسند نبود که سه خمره تهی بدهد و شش کوزه نبید بستاند. لیک ایدون شاید بودن که بلاش با جمشید داد و ستد کند و یک گوسپند بدهد و سه خمره تهی بستاند. پس آنگاه با اردشیر داد و ستد کند و سه خمره تهی بدهد و شش کوزه نبید بستاند. چون به فرجام کار نگری همی بینی که بلاش با اردشیر داد و ستد با واسطه کرده‌است و کالای واسطه یعنی کالای میانجی سه خمره تهی بود. و چنان که گفتیم به هر داد و ستد هر دو کس را سود بود و به داد و ستد با واسطه بلاش و اردشیر را خواهش‌ها برآورده شده‌است.

پس چون کالایی واسطه گشت اندر داد و ستد، ورا ارج از دو روی بود: نخست ارج اندر به کار داشتنش چنان که هست؛ و دوم ارج از برای واسطه بودن. و نموده آن ایدون است که شاید بودن که به آغاز نردبان ارزشهای بلاش ایدون بود:

(شش کوزه نبید) یک گوسپند (سه خمره تهی)
--

یعنی به نزدیک وی ارج سه خمره تهی کمتر از ارج یک گوسپند بود پس به آغاز کار بلاش به داد و ستد با جمشید خرسند نبود. لیک چون بلاش آگاهی یابد از آن که به نزدیک اردشیر سه خمره تهی پر ارج‌تر بود از شش کوزه نبید، به نزدیک بلاش ارج سه خمره تهی فزونی یابد، ازیرا که داند که خمره‌های تهی واسطه تواند بودن از برای داد و ستد با اردشیر و به واسطه خمره‌ها شش کوزه نبید به کف تواند آوردن. و پس از این آگاهی، نردبان ارزشهای بلاش چنان شود که بیشتر گفتیم:

(شش کوزه نبید)  
(سه خمره تهی)  
یک گوسپند

پس چون میان مردمان اندر اجتماع داد و ستد بسیار افتد بعض کالاهای واسطگی را شاینده‌تر بود و برخی کمتر شاینده بود چنان که (نموده را) ماهی از برای واسطه بودن چندان شاینده نبود. چه، زود گنده شود. و گوسپند نیز چندان شاینده نبود ازیرا که گوسپند را نگاه باید داشتن و ورا علف باید دادن و نیز گوسپند را جز به کشتن بخش نتوان کردن. پس اگر کسی یک قرص نان خواهد، نخواهد که گوسپندی تمام بدهد و پنج‌یک گوسپند نتواند دادن مگر به کشتن گوسپند. و اما گندم و جو نیکو بود ازیرا که آن را بخش توان کردن. لیک آفت بر او افتد و موش بخورد و نیز جز به زمان قحطی عرضه گندم تا بدانجاست که جز به بسیار گندم برخی داد و ستدها میسر نشود. چنان که چند خروار گندم باید دادن تا سرایی توان ستدن.

و اما گفتیم که چون کالایی واسطه شود، وی را ارج از دو روی بود. نخست مصرف یا اندر کار داشتنش و دوم واسطگی. و چون ارجش از برای واسطگی فزون گشت مردمان بدان بیشتر رغبت کنند یعنی تقاضای آن بیشتر گردد ازیرا که همی دانند که به آسانی واسطه‌اش توانند کردن چون دیگران نیز مر آن را به دیده واسطگی بینند و حتی اگر از برای مصرفش نخواهند از بهر واسطگی بستانند. و این خود سبب شود که مردمان بیشتر بدان رغبت کنند و چنان شود که سرانجام ارج کالا از بهر واسطگی از ارج آن از بهر مصرف اندر گذرد. و آنگاه ببینی که بسیاری از داد و ستدها بدین کالا بود و به تقریب همه کس این کالا بستانند و کالای خود بدهند یعنی نرخها به این کالای واسطه نهاده شود. و هر کالا را که به تقریب همگان به داد و ستد آن رغبت کنند از برای آنکه کالای واسطه تواند بودن از برای به

کف آوردن کالای مصرفی، پول خوانند. و زر و سیم به روزگار ما پول است. چه همگان داد و ستد بدان کنند. و گرچه زر و سیم را به نزدیک کسان ارج مصرفی هم هست چنان که زرگران بدان دستاورنجن کنند، بیشتر ارجش به نزدیک کسان از برای آن است که کالای واسطه است از برای داد و ستد کردن و به کف آوردن اسباب و برآوردن خواهش‌ها. یعنی پول است. و زر و سیم واسطگی را سخت شاینده است. ازیرا که به هزاران سال نگنجد و نیز آن را آسان بخش توان کرد. و عرضه‌اش اندک است پس به دادن اندکی از آن بسیار توان ستد و آسان از جایی به جایی توان برد. و گاه در کتاب‌ها ببینی که پول را به مال باز خوانده‌اند و گاه به نقد باز خوانده‌اند.<sup>۱</sup> لیک چون به زبان پارسی شاید بودن که لفظ مال بر هر چیز که توان داشتن افتد یعنی بر مطلق دارایی، ما به این نامه لفظ پول را به کار بریم.

پس پیدا آمد که هیچ کالا پول نگردد، مگر آنکه ورا به آغاز ارج مصرفی<sup>۲</sup> بود. چه مر آن را خاصیتی باید بودن به آغاز، هر اندازه اندک، تا کسی آن را بستاند — زان پیشتر که پول گشته باشد — از برای برآوردن خواهشی. و آنگاه چون پیدا آمد که به کار واسطه نیکو آید، داد و ستد با آن فزونی گیرد. و تقاضا از برای آن بیش گردد؛ و سرانجام سخت رواج یابد؛ و ارج واسطگی‌اش از ارج مصرفی‌اش اندر گذرد؛ و پول گردد چنان که گفتیم. لیک بیاید دانستن که پول شدن زر و سیم به اجتماع ما اتفاقی است تاریخی و وهم توان کردن که زر و سیم اندر اجتماع پول نگشتی و

(۱) چنان که فخرالدین رازی به کتاب جامع العلوم، «مال» گفته است و ابوحامد محمد غزالی به کیمیای سعادت، «نقد»؛ فخر رازی، ۴۷۰-۴۷۲؛ غزالی، ۴۳۴-۴۴۴.  
(۲) و مراد از مصرف بدین جای هرگونه اندر کار داشتن بود: چه کالای مصرفی و چه عامل فرآوری.

نموده را سرب پول بودی یا صدف یا چیزی دیگر. چنان که هستند اجتماع‌هایی که پول ایشان سرب است یا صدف است. و چون زر نزد ایشان ببری، شاید بودن که بسی ارزان ستانند. چه، به نزدیک ایشان زر و سیم را ارج واسطگی نبود؛ و تنها از برای آنکه مصرفش کنند چنان که بدان دستاورنجن کنند، بستانند.

پس پول، علی‌العموم، و زر و سیم، علی‌الخصوص، کالایی است همچو دیگر کالاها. لیک ارجش بیشتر به سبب واسطگی آن است و نه مصرف. و جمله آنچه اندر باب عرضه و تقاضا به جستار پیشین گفتیم از برای سیم و زر هم توان گفتن. و دینار و درم که گویند مراد از آن مقداری دانسته زر و سیم است. چنان که یک دینار یک مثقال زر بود و آن هیچ‌ده نخود است. و درم، یک درم‌سنگ سیم است و آن هفت ده یک مثقال بود. و این سنگ درم و دینار متأخران است. و به روزگار شاپور اردشیر، یک دینار سی و شش نخود زر و یک گندم زر بودی یعنی سی و شش نخود و چهاریک نخود. و یک درم بیست و یک نخود سیم بودی. و به روزگار یزدگرد شهریار، یک دینار بیست و سه نخود زر و یک گندم زر بودی و یک درم بیست و یک نخود سیم.<sup>۱</sup> و سنگ دینار و درم اندر گردش است خاصه پس از گشوده‌شدن ایران شهر بر دست تازیان و بر اثر ایشان ترکان و دگران. پس بهتر آن باشد که زر و سیم به سنگی بپیماییم که اندر او گردش نباشد. پس جمله زر و سیم به سنگ نخود سنجیم. چنان که صورت عرضه گوسپند به نرخ زر ایدون شاید بودن:

عرضه گوسپند	نرخ به نخود زر
۰	۶
۱	۷
۲	۸
۲	۹
۳	۱۰

و صورت عرضه به نرخ سیم ایدون شاید بودن:

عرضه گوسپند	نرخ به نخود سیم
۰	۹۰
۱	۱۰۵
۲	۱۲۰
۲	۱۳۵
۳	۱۵۰

و سیم به زر و زر به سیم داد و ستد توان کردن همچنان که گوسپندی به نبید. و صورت عرضه و تقاضا ایدون شاید بودن:

نرخ به نخود سیم	تقاضای یک نخود زر	عرضهٔ یک نخود زر
۱۳	۴	۰
۱۴	۳	۱
۱۵	۲	۲
۱۶	۱	۳

و اندر این نموده نرخ یک نخود زر به سیم، پانزده نخود سیم بود. و همچنان که اندر نمودهٔ گوسپند و نبید به جستار پیشین نردبان ارزشهای داد و ستد کنندگان و اندر پی آن عرضه و تقاضا به نهاده شدن نرخ گوسپند به نبید انجامید، بدینجا نیز عرضه و تقاضا به نهاده شدن نرخ زر به سیم انجامد و هیچ حاجت به فرمان فرمانروا نبود. و ما به واپسین گفتار پیدا کنیم تأثیر فرمان فرمانروا را اندر نهادن نرخ چه میان زر و سیم و چه دیگر کالاها.

### جستار اندر خریدافروش

گفتیم که داد و ستد به هر دو کالایی صورت تواند پذیرفتن و چون پول رواج یابد، چنان که زر و سیم، جمله نرخها به زریا به سیم نهند. اکنون، نموده را، وهم کنیم که به شهری به کوی قصابان نرخ گوسپند به زر دو نخود زر است و نرخ گوسپند به سیم سی نخود سیم است. و به کوی زرگران نرخ یک نخود زر به سیم ده نخود سیم است. پس چون زیرکی

نرخ‌ها ایدون ببند، چنین تواند کرد: دو نخود زر به بیست نخود سیم به کوی زرگران بخرد. پس آنگاه به کوی قصابان گوسپندی به دو نخود زر بخرد و بی‌درنگ گوسپند به سی نخود سیم بفروشد. پس چون نیک بنگریم وی را به آغاز کار بیست نخود سیم بود و چون این سه داد و ستد بکرد سی نخود سیم به کف آورد پس وی را سود ده نخود سیم بوده‌است. و تا نرخ‌ها ایدون است وی تواند که سیم به کف آرد با خرید و فروش بی درنگ. و توان گفتن که به کوی قصابان نرخ یک نخود زر به سیم پانزده نخود سیم است و به کوی زرگران نرخ یک نخود زر به سیم ده نخود سیم است، چنان که به آغاز گفتیم. پس نرخ زر به سیم به کوی زرگران اندر قیاس با نرخ زر به سیم به کوی قصابان ارزان است. پس سوداگران زیرک به کوی زرگران که زر ارزان است سیم فروشد و زر خرد و به کوی قصابان که زر گران است به واسطه گوسپند زر فروشد و سیم خرد.

و هم توان گفتن که آنکس که نرخ زر به سیم به کوی زرگران بداند چون گذرش به کوی قصابان افتد، همی ببند که نرخ گوسپند به زر اندر قیاس با نرخ گوسپند به سیم ارزان است. پس چون نرخ زر به سیم به کوی زرگران را اساس گیریم، توان گفتن که گوسپند را دو نرخ است یکی به زر که ارزان است و دیگری نرخ گوسپند به سیم که گران است. پس زیرکان گوسپند به زر بخرد و بی‌درنگ به سیم بفروشد.

و این خریدن و فروختن بی‌درنگ را که زیرکان کنند بدان گاه که دو نرخ از برای یک کالا ببینند، خرید/فروش گویند. پس هرگاه نرخ‌های یک کالا همچند یک‌دیگر نبود زیرکان را فرصت خرید/فروش دست دهد. پس ایشان کالا را به نرخ ارزان همی خردند به نرخ دوم که گران‌تر است بی‌درنگ فروشد. پس چون همی ایدون کنند تقاضا از برای کالا به نرخ نخست فزونی گیرد پس نرخ نخست که ارزان‌تر بود فزونی گیرد و گران‌تر از

پیش شود. و از دیگر سو، چون مر آن کالا را به نرخ دوم که گران‌تر است همی فروشند، عرضه کالا به نرخ دوم فرونی گیرد پس نرخ دوم کاستی گیرد. و خریدافروش تا بدانجا ادامه یابد که دو نرخ با یکدیگر برابر شود. و این کارکرد خریدافروش کنندگان است که نرخ‌ها را متناسب و برابر نگاه می‌دارد.

### جستار اندر سودمندی‌های پول

گوییم چون به اجتماع پول به داد و ستد اندر شود، بسی سودمندی‌ها از وی خیزد. نخست آنکه بازار بسی گسترده‌تر شود و هر کس به کار خویش اندر تواند ایستاد، گرچه آن پیشه بسیار ویژه بود. چه، همی داند که چون فرآورده به پول داد و ستد کند، بدان پول آنچه بخواهد بتواند خرید. و وی را بیم آن نبود که فروشنده آن اسباب مصرفی را به فرآورده این پیشه نیازی نبود. پس ویژه‌کاری فزونی گیرد و سیر فرآوری درازتر و بهینه‌تر تواند شدن.

دیگر سودمندی که از پول خیزد آن است که مردم بدان حساب سود و زیان تواند کردن. و حساب تدبیر معاش بسی آسان‌تر گردد. و پیشه‌وران و بازارگانان و دیگران به حساب پول و آن حساب درم و دینار است، همی توانند دانستن که آیا مایه‌سوزی کنند یا مایه‌اندوزی. و ما به جستارهای آتی اندر این معنی بیشتر سخن خواهیم گفتن.

سدیگر سودمندی که از پول خیزد آن است که به الفنجیدن آن آدمی آرامش خاطر خویش باز خرد. و ما دانیم که کس از آینده خود و اجتماع آگاه نیست و کس نداند که فردا اندر چه مهلکه‌ای خواهد افتاد، و نیاز وی چه خواهد بودن. پس به الفغدن پول، اندکی دل قوی تواند داشت که اگر



اندر نیازی افتد، بدین پولِ الفغده اندر بر آوردن آن نیاز تواند کوشید. و از این روی است که بینیم که چون زمانه زمانه وحشت و ناامنی گردد و مردمان را بیم فردا فزونی گیرد، پول بیشتر بیلفنجنند. پس توان گفتن که پولِ گرد کرده اسباب مصرفی است و از سودمندی‌های وی آن است که بدان خاطر آدمی آرام یابد.

### جستار اندر نرخ بهره

بیشتر به جستار اندر زمان گفتیم که این اندر سرشت آدمی است که چیزها را علی‌العموم و اسباب مصرفی را علی‌الخصوص هر چه زودتر خواهد. پس اگر کسی را پرسند که «ده نخود سیم اکنون خواهی یا ده نخود سیم به ماه آینده» گوید اکنون. و اگر پرسندش که «ده نخود سیم به ماه آینده خواهی یا به سال آینده»، گوید به ماه آینده. و شاید بودن که اگر پرسندش که «ده نخود سیم اکنون می‌خواهی یا یازده نخود سیم به سال آینده» همچنان گوید اکنون. یعنی کارآمدی کرانی ده نخود سیم امروز وی را بیش از کارآمدی کرانی یازده نخود سیم به سال آینده است. و شاید بودن که اگر پرسندش که «ده نخود سیم اکنون خواهی یا بیست نخود سیم به سال آینده» گوید بیست نخود سیم به سال آینده. پس کارآمدی کرانی بیست نخود سیم به سال آینده، به نزدیک وی فزون از کارآمدی کرانی ده نخود سیم به امروز است.

پس بدان که مردمان را حال‌ها اندر این کار گونه‌گون است. همچنان که نردبان خواهش‌های ایشان گونه‌گون است. چنان که شاید بودن که اردشیر هزار و صد نخود سیم به سال آینده را بر هزار نخود سیم به امروز گزیند و لیک بلاش هزار نخود سیم امروز را بر هزار و صد نخود سیم به

سال آینده گزینند. پس گوئیم ترجیح زمانی بلاش فزون از ترجیح زمانی اردشیر است. تو گوئی اردشیر از برای صد نخود سیم بیش و آن ده یک پول است یک سال تواند شکفت و بلاش نتواند شکفت.

و اکنون وهم کنیم که اردشیر و بلاش را، هر یک را، هزار نخود سیم داده‌ایم و ایشان بدان خشنودند. و جمشید به نزدیک اردشیر رود و ورا گوید که مر این هزار نخود سیم خویش را به من وام بده تا بدان کاسبی کنم و من تو را یک سال پس از این، هزار و صد نخود سیم باز دهم — و وهم کنیم که هیچ بیم آن نبود که این هزار نخود سیم بر باد رود یا جمشید با اردشیر غدر کند. و اردشیر بداند که جمشید هزار و صد نخود سیم باز خواهد داد. پس اردشیر هزار نخود سیم خویش به جمشید وام خواهد دادن ازیرا که چنان که گفتیم ترجیح زمانی وی چنان است که هزار و صد نخود سیم به سال آینده را بر هزار نخود سیم امروز گزیند. و اگر جمشید به نزدیک بلاش رود و همین وام از وی اندر خواهد. بلاش نپذیرد.

و همچنان که صورت عرضه و تقاضای کالاها به پول را پیشتر آوردیم، صورت عرضه و تقاضای پول اکنون به پول آینده را هم بیرون توانیم آوردن. و این صورت عرضه و تقاضا را از نردبان ارزشها بیرون توان آوردن. نموده آن ایدون است:

نردبان ارزشهای اردشیر:

<p>هزار و صد نخود سیم به سال آینده  هزار نخود سیم اکنون  هزار و نود و نه نخود سیم به سال آینده  ...</p>
---

نردبان ارزشهای بلاش:

هزار و دویست نخود سیم به سال آینده  
هزار نخود سیم اکنون  
هزار و صد و هفتاد و پنج نخود سیم به سال آینده  
هزار و صد و پنجاه نخود سیم به سال آینده  
نردبان ارزشهای جمشید:

هزار و صد و هفتاد و پنج نخود سیم به سال آینده  
هزار نخود سیم اکنون  
هزار و صد و پنجاه نخود سیم به سال آینده  
هزار و صد نخود سیم به سال آینده  
نردبان ارزشهای داراب:

هزار و صد و پنجاه نخود سیم به سال آینده  
هزار نخود سیم اکنون  
هزار و صد نخود سیم به سال آینده  
و صورت عرضه و تقاضا ایدون بود:

تقاضای هزار نخود سیم (وام کردن)	عرضه هزار نخود سیم (وام دادن)	نرخ هزار نخود سیم به پول آینده
۰	۴	۱۲۰۰
۱	۳	۱۱۷۵
۲	۲	۱۱۵۰
۳	۱	۱۱۰۰
۴	۰	۱۰۵۰

پس چون نرخ هزار نخود سیم پول اکنون به پول آینده ۱۲۰۰ نخود سیم بود، اردشیر و بلاش و جمشید و داراب را رغبت به عرضه هزار نخود بود (اگر به کف بدارند). یعنی این هزار نخود به هزار و دویست نخود به

سال آینده بفروشند. یعنی وام دهند. لیک هیچ کس به این نرخ گران نخواهد که هزار نخود سیم بخرد، یعنی وام کند. ازیرا که به نردبان ارزشهای هر یک از ایشان، هزار درم سیم اندر حال کم ارج تر بود از هزار و دویست درم سیم به سال آینده.

و چون نرخ ۱۱۷۵ نخود بود، اردشیر و جمشید و داراب هر یک هزار نخود سیم عرضه کنند لیک بلاش هزار نخود بستانند. چه، به نزدیک بلاش هزار نخود سیم اکنون پر ارج تر بود از هزار و صد و هفتاد و پنج نخود سیم به سال آینده.

و اگر نرخ ۱۱۵۰ نخود بود، اردشیر و داراب هزار نخود سیم را بفروشند، یعنی وام دهند (اگر بدارند). و بلاش و جمشید هزار نخود سیم وام کنند.

و اگر نرخ هزار نخود سیم اکنون، ۱۱۰۰ نخود سیم به سال آینده بود، اردشیر را رغبت به فروختن بود یعنی وام دادن. و بلاش و جمشید و داراب را رغبت به خریدن بود یعنی وام کردن.

و اگر نرخ هزار نخود سیم اکنون، ۱۰۵۰ نخود سیم به سال آینده بود هیچ کس را رغبت فروختن یعنی وام دادن نبود و همه کس را رغبت خریدن یعنی وام کردن بود.

پس بدان که نسبت تفاوت مال آینده و اکنون به اصل مال را نرخ بهره گویند. چنان که اگر هزار نخود سیم را به شرط آنکه به سال آینده هزار و صد نخود سیم بستانند وام دهند گوییم نرخ بهره نسبت تفاوت این دو بود به اصل مال. یعنی نسبت صد بود به هزار؛ و آن ده یک بود.

پس صورت عرضه و تقاضا را به نرخ بهره نیز توان آوردن:

نرخ بهره	عرضه هزار نخود سیم (وام دادن)	تقاضای هزار نخود سیم (وام کردن)
هشت چهل یک	۴	۰
هفت چهل یک	۳	۱
شش چهل یک	۲	۲
چهار چهل یک	۱	۳
دو چهل یک	۰	۴

و همچنان که عرضه و تقاضای کالاها با نرخ‌ها فزونی و کاستی گیرد، عرضه و تقاضای پول اکنون هم با نرخ بهره فزونی و کاستی گیرد. و پیشتر به جستار اندر نهاده شدن نرخ دیدیم که نرخ چنان نهاده گردد که عرضه با تقاضا راست آید. و نرخ بهره نیز آیدون است و چنان نهاده شود که عرضه با تقاضای پول راست آید. و بدین نموده که انداختیم، به نرخ شش چهل یک عرضه با تقاضا راست آید. پس گویند نرخ بهره وام یک‌ساله شش چهل یک است.

پس همچنان که به جستار اندر نهاده شدن نرخ گفتیم که اگر کسی را فزون از یک گوسپند بود، وهم توان کردن که چند کس بوند هر یکی را یک گوسپند، ایدر هم گوئیم که اندر عرضه، اگر کسی را چند هزار نخود بود چونان بود که چند کس بوند و هر یک را هزار نخود سیم بود که بخواهد وام دهد. و اندر تقاضا اگر کسی چند هزار نخود همی خواهد که وام کند چونان بود که چند کس هر یک هزار نخود سیم همی خواهند که

وام کنند. و بدینجا نیز کارآمدی کرانی هست. چنان که شاید بودن که کسی که ورا دوهزار نخود سیم به کف بود، مر آن هزار نخودِ نخست را که وام دهد به نرخ ده یک وام دهد و آن هزار نخود دیگر را به نرخ پنج یک هم وام ندهد. ازیرا که کارآمدی کرانی واحدهای داده شونده همی فزاید.

و این نرخ بهره را که با نظر اندر ترجیح زمانی کسان نهاده شود، نرخ طبیعی بهره گویند. لیک بیاید دانستن که به جهان بیرون آن کس که بخواهد پولی را وام دهد نه تنها اندر ترجیح زمانی خویش نظر می‌کند، که امکان بر باد رفتن پول را هم اندر نظر آرد. و از این روی است که نرخ بهره‌ای که به کسان دهند یعنی نرخ واقعی بهره فزون از نرخ طبیعی بهره بود. و هرچه مخاطره اندر این وام دادن فزون باشد یعنی بیم بر باد رفتن مایه باشد نرخ واقعی بهره از نرخ طبیعی آن فزونتر گردد.

و نیز همی بینیم که اگر ترجیح زمانی کسان کاستی گیرد، نرخ بهره کاستی گیرد. و اگر ترجیح زمانی کسان فزونی گیرد نرخ بهره فزونی گیرد.



# گفتار سوم، اندر کنش به بازار آزاد

## جستار اندر شهر آزادان و بازار آزاد

گوییم شهر آزادان آن اجتماعی از مردمان بود که جملگی داد و ستد میان ایشان داد و ستد خواستی است و کنش فاگذرنده میان ایشان نرود. و بدین شهر هیچ کس بنده دیگری نبود. و اگر کسی خدمت دیگری کند به خواست هردوان بود و شاید بودن که از بهر دستمزدی. و هیچ کس به ستم از دیگری خواسته نستاند. و این یا از فضیلت شهروندان بود و یا از بیم مکافات. چنان که چون کسی ستم کند مکافات بیند.

و به هر اجتماعی گروهی از مردمان بوند که نفس بهیمی بر ایشان غلبه دارد و چراغ مردمی اندر روان ایشان کم فروغ بود. و شاید بودن که از ایشان اندر خواسته دیگران چنان باشد که به زور خواسته از دیگران خواهند ستدن. و این صنف از مردمان به شهر آزادان یا خود نتوانند بود و تارانده شوند یا از بیم مکافات پای اندر دامن کشند.

و بدان که هیچ اندر بایسته نبود که اهل شهر آزادان جمله به دانش و خرد و فضیلت به جایگاهی بلند بوند و شاید بودن که کسی به شهر آزادان بود که به گاه آسایش چون خوک گشنی کند و چون خرس بخسبد و همچون کپی به مسخره روزگار بگذراند چنان که گویی وی خود جانوری است و ورا از لذت‌های والاتر هیچ بهره نبود. و اگر کنش‌های وی با مردمان نافاگذرنده بود و داد و ستدش با دگران خواستی، و بر کس ستم



نکند به شهر آزادان با گشادگی خاطر تواند زیستن و اندر فرا چنگ آوردن اسبابِ مصرفی‌اش آزادانه تواند کوشیدن. و نشاید که هیچکس به زور یا زلیفن وی را از به کف‌آوردنِ اسبابِ مصرفی باز دارد. و هم شاید بودن که کسی به شهر آزادان بود که به دانش و خرد بزرگمهر روزگار بود.

و چنان که به جستار اندر مردم و اجتماع گفتیم، شهر آزادان وسیله‌ای است مردمان را از برای رسیدن به غایت‌ها. و غایت‌های ایشان گوناگون بود و شاید بودن که به دیده ما برخی از این غایت‌ها پست بود و برخی بلند و برخی زیبا و برخی زشت. لیک غایت‌های مردمان از برای علمِ کنش امر واقع است و بیرون از کنش‌شناسی است. و تا بدانجا که برآوردن خواهش‌های ایشان، چه بلند و چه پست، به کنش‌های نافاگذرنده بود، به شهر آزادان توانند زیست. پس به شهر آزادان می‌خواره می‌تواند خورد و زاهد روزه تواند داشت. پس مردمان روی بدان شهر آرند تا بی بیم به داد و ستد با دیگران و همکاری اندر برآوردن خواهش‌های خویش بکوشند. و این شهر آزادان همان است که خواجه طوسی مدینه احرار گفته است.<sup>۱</sup> و متأخران اجتماع بازار آزاد گفته‌اند.

پس بدان که ما بدین نامه میان آزاد و آزاده فرق نهیم. پس گوئیم آزاد آن بود که اندر بند نبود و بنده نبود. و آزاده آن بود که بنده کردن و بنده بودن را ناپسند دارد. آنکه آزاد بود اندر هر کنش نافاگذرنده که خواهد، یارد و تواند ایستادن. و چون آزاده بود جز اندر کنش نافاگذرنده روا ندارد ایستادن مگر بازداشتن کنشی فاگذرنده را که دیگری به‌ستم آغازیده است. پس آزادی اندر کنش است و آزادگی اندر منش است.

و چنان که گفتیم، به شهر آزادان همه آزادند و شاید بودن که همه

(۱) نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، ۲۹۶.

آزاده نبوند. لیک اگر غلبه با آزادگان نبود، آزادی اهل شهر دیری نپاید و از آن پس، بسیار کنش‌های فاگذرنده به زور و ستم بر کسان رود و آنان که آزاده نبوند اندر کار دیگران مداخلت به زور کنند. و ما به گفتار بازپسین به تفصیل از مداخلت به زور سخن رانیم. و به این گفتار که اکنون اندر وی ایم جز از کنش‌های نافاگذرنده که میان اهل شهر آزادان رود سخن نمی‌گوییم.

و بدان که مقصود از شهر آزادان نه فلان شارستان به بهمان کشور بود. بلکه مقصود اجتماعی بود از کسان، که اندر جمله کنش‌های نافگذرنده آزادند. و شاید بودن که چندین شارستان بود به ولایتی که جمله اهل شارستان‌ها اندر کنش‌های نافاگذرنده آزاد بوند و با یکدیگر آزادانه داد و ستد کنند. و چون بازار گوییم، مقصود نه فلان بازار به فلان کوی به بهمان محلّت است، که مقصود جمله داد و ستد میان مردمان بود به هر کجا که بود.

و شاید بودن که چون اندر جهان بیرون بنگری، هیچ شهری نیابی که مردمان اندر آن آزاد بوند بدین معنی که هیچ مداخلت به زور میان ایشان نرود و اگر رود مر آن را مکافات بود. یعنی هیچ شهری مطلق شهر آزادان نبود. وانگهی به جهان بیرون اهل شهرها و ولایت‌ها را اندر آزادی درجه‌ها بود، برخی به بندگی نزدیک‌تر و برخی از آن دورتر. و ما به این گفتار آزادی مطلق را وهم کنیم، اندر داد و ستد خواستی و همکاری؛ اگرچه اندر جهان بیرون نیابیم.

### جستار اندر سود و زیان

به جستار اندر سودمندی‌های پول گفتیم که حساب سود و زیان آسان

کند. اکنون باز نماییم که حساب سود و زیان چه بود.

نخست گوییم که اندر هر کنشی مفهوم سود نهفته است، و چنان که گفتیم هرکس کنش کند تا حال پس از کنش وی به از حال پیش از کنش گردد و جز این نتواند بودن. و گفتیم که کنش کردن جز به فرو هشتن چیزهای دیگر از پی چیزی ضرورتر میسر نبود. و آن ضرورترین چیزی را که به کنش فرو باید هشت هزینه گویند. پس هر کنش را هزینه‌ای است. و آنچه را که از کنش به دست آید دستاورد گویند. و سود کنش که مر آن را سود روانی گویند، شادمانی از انجام کنش بود با نظر اندر دستاورد و هزینه. و این سود روانی را خود نتوان به پیمانهای سنجید، که ذهنی بود. و کنش جز به انگیزه سود روانی صورت نیندد. و شاید بودن که کسی کنش کند و آنگاه نردبان ارزشهای وی دیگرگونه شود و هزینه‌ای که به کنش کرده است بر پایه‌ای برتر از پایه دستاورد کنش شود. پس گوییم آن کس پشیمانی خورد. و این پشیمانی نیز روانی بود. و همواره به زمانی پس از کنش بود و نه به هنگام کنش.

پس گوییم چون دو تن داد و ستد کنند، دستاورد هر یک بخشی از هزینه دیگری بود. و به نردبان ارزشهای هر یک از ایشان دستاورد بر پایه‌ای برتر از هزینه بود، به آن هنگام که کنش می‌کنند. و چون دستاورد از نوع پول بود، مر آن را درآمد پولی گویند و گاه به اختصار درآمد. و سود روانی از داد و ستد همچو آن دیگر کنش‌ها همچنان ذهنی بود و آن را به پیمان نتوان سختن.

لیک چون دستاورد و هزینه از یک جنس بود این دو را بتوان سختن و بر هم افزودن و از یکدیگر کاستن. چنان که شاید بودن که بازارگانی به داد و ستدی ده نخود سیم هزینه کند و کالایی بخرد؛ و به داد

و سندی دیگر آن کالا را به کسی بفروشد و یازده نخود سیم به دست آورد. پس چون این دو داد و ستد جمله کنی، درآمد وی یازده نخود بود و هزینه وی ده نخود. و اینها درآمد مالی (یا پولی) و هزینه مالی (یا پولی) بود و نه دستاورد ذهنی و هزینه ذهنی. و چون درآمدها به پول را جمله کنی و هزینه‌ها به پول را جمله کنی، اگر درآمد فزون از هزینه بود مرآن را سود مالی گویند و اگر درآمد کمتر از هزینه بود مرا آن زیان مالی گویند. و به نموده ما سود مالی این بازارگان یک نخود سیم بود.

و شاید بودن که کسی را زیان مالی باشد و همچنان از آن خرسند بود. پس آنگاه وی را سود روانی بوده‌است و زیان مالی. و اگر ایدون بود، این زیان مالی از مقوله مصرف بود. یعنی این کس پولی را هزینه کرده‌است و خشنودی به دست آورده‌است.

پس به بازار آزاد تا بدانجا که داد و ستدها به پول بود، هر کس که اندر پی مصرف نبود، ناگزیر اندر پی سود مالی بود، به داد و ستد خواستی. و چنان که گفتیم، سود مالی نتوان دانست، مگر به حساب کردن درآمد و کاستن هزینه پولی از آن. پس حساب سود و زیان پیمانهای بود که بدان جمله کنش‌هایی را که دستاورد آن یا هزینه آن پول بود بتوان سختن. و بدین حساب تدبیر معاش آسان گردد و توان دانستن که به فرجام مایه‌سوزی بوده‌است یا مایه‌اندوزی. و علم شمار اندر کار تدبیر معاش توان داشت.

### جستار اندر کارکرد بازار

پس بدان که به بازار تنها چیزی را توان یافتن که که مرآن را به پول داد و ستد توان کردن. و اگر این چیز را عرضه و تقاضا به نرخ پول نبود،

مرا آن را به بازار نمی‌توان یافت و سخن گفتن از آن به حساب درم و دینار یاوه است. و نموده آن فضیلت‌ها و خلق‌هاست. چنان‌که به بازار نمی‌توان جوانمردی خرید و مهربانی فروخت. و همچنان است که گفته‌اند پزشک به خدمت می‌توان داشت، بازیابی تندرستی را، لیک تندرستی به بازار نمی‌توان خرید. یعنی به پول نمی‌توان خرید. و همیدون است که به بازار خدمتکار به مزدی توان گرفت لیک دوست نتوان.

و چیزها بود که به شهر آزادان به بازار نتوان یافت لیک به دیگر شهرها توان. چنان‌که برده به شهر آزادان نتوان به بازار خرید، چه برده آزاد نبود و به شهر آزادان همه کس آزاد بوند. لیک به شهرهای ستمکاران مردمان را یعنی بردگان را توان خریدن و فروختن چنان‌که ستوران را.

و بسیار کنش‌ها بود که از مردم خیزد، ارجمندی چیزهایی را که به بازار نتوان یافت. چنان‌که کسی از سر جوانمردی وام درویشان اندرگذارد و این جوانمردی به بازار نفروشد. یا آنکه از سر مهربانی گلیم‌پاره‌ای از پیرزنی به بهایی گران بخرد و این مهربانی به بازار عرضه نکنند. همیدون است حال آنکه به بیمارپُرسان بیکسان می‌رود. و هیچ شگفت نبود که به شهر آزادان از این کنش‌ها بسیار رود. و جوانمردی کردن و بخشش مال و کوشش اندر نوازش مستمندان بی چشمداشتِ مزد از مقولهٔ مصرف بود و منافی بازار و حساب سود و زیان نبود.

### جستار اندر صنف‌های مردمان

گوییم که به شهر آزادان همگان اندر پی برآوردن خواهش‌های خویش‌اند، به فراهم آوردن اسباب مصرفی یا با میانجی به فراهم آوردن اسباب ردهٔ بالاتر. پس به شهر آزادان هر اسبابی را خداوندی‌است. و این

خداوند یا یک تن بود یا چند تن بوند که به کاری انبازند. و هر خداوند اسباب مر آن اسباب را یا خود فرآوریده‌است و یا به داد و ستد خواستی به کف آورده‌است. و به میراث بردن به وصیت و یا به کف آوردن به بخشش نیز از مقوله داد و ستد خواستی بود. و غالب داد و ستدها به شهر آزادان به پول بود. چه، اندر آن سودمندی‌های عظیم بود، چنان که گفتیم. و شک نیست که به شهر آزادان بسیار پیشه‌ها بود چو پزشکی و برزیگری و درودگری و بازرگانی و روسپیگری. و مقصود ما بدین گفتار این نبود که این پیشه‌ها یک‌یک برشمریم. بلکه گوییم چون به دیده تجرید بنگری، بینی که جز مصرف‌کنندگان، جمله صنف‌ها که به شهر آزادان بوند، یکی از چهار بوند: زمیندار، کارگر، سرمایه‌دار و کاسب.

زمیندار آن بود که خداوند جایگاهی یا پاره زمینی یا پاره‌ای از طبیعت است و زمین‌دار زمین خویش عرضه کند از برای مزدی. و کارگر آن بود که کوشش خویش عرضه دارد به دستمزدی. و سرمایه‌دار آن بود که خداوند اسباب سرمایه است و مر آن را عرضه دارد به مزدی. و شاید بودن که این اسباب سرمایه پول بود که به نرخ بهره وام دهد و شاید بودن که اسباب دیگری بود که یا به اجارت دهد و یا بفروشد. و کاسب آن بود که اسبابی را فراز آورد تا عرضه کند و بفروشد به سودی. و شاید بودن که کس به پیشه خویش به شبانروزی به چند صنف اندر بود. و ما این معنی‌ها به چند نموده روشن کنیم.

نموده نخست پزشکی را وهم کنیم اردشیر نام که به درمانگاهی بیماران را مداوا کند. و شاید بودن که سرای درمانگاه و زمینی که این سرای بر آن است، از آن کسی دیگر بود که آن را به اردشیر به کرا داده باشد. پس این کس زمیندار بود. و بدانگاه که اردشیر بیماری را مداوا کند، کارگر بود. و وهم کنیم که به آغاز مر این اردشیر پزشک را هیچ پولی به کف نباشد.

پس از کسی پولی وام گیرد تا افزار پزشکی بخرد. آن کس که به اردشیر بر بهره‌ای وام پول داده‌است سرمایه‌دار بود. و آن کس که به اردشیر افزار پزشکی فروشد هم سرمایه‌دار است. و هم کاسب است. سرمایه‌دار است از آن روی که این اسباب سرمایه یعنی اسباب پزشکی از آن وی است و آن را اندر قبل مزدی به اردشیر دهد. و کاسب است از آن روی که خود به گونه‌ای این اسباب سرمایه را فراز آورده‌است تا به خریداری بفروشد. و این که اردشیر عزم کرده‌است که علم پزشکی آموزد و کار پزشکی کند و نه بقالی و نیز اینکه عزم کرده‌است که فلان سرای به فلان کوی را درمانگاه سازد، یعنی آنجا کلبه گیرد و دانش پزشکی خویش عرضه دارد و به بیماران بفروشد، کاسبی بود. و اگر سرای درمانگاه از آن وی باشد و از کس پولی وام نکند و سرمایه خویش را اندر کار کند، هم زمیندار بود و هم کارگر بود و هم سرمایه‌دار بود و هم کاسب. و البته بیماری که پزشک مداوایش کند مصرف‌کننده بود.

نموده دیگری: برزیگری را وهم کنیم بلاش نام که گندم کارد اندر زمین دیگری. و خداوند زمین زمیندار بود و شاید بودن که زمین به کرا دهد. و کار برزیگری چون شخم زدن و راندن گاو آهن، کارگری بود. و شاید بودن که بلاش کسی را به مزد گیرد که بر زمین کار کند. پس آنگاه این دومی کارگر بود. و شاید بودن که به آغاز، بلاش را سرمایه‌ای به کف نبود. پس پولی از خداوند مالی وام گیرد تا بدان اجارت خداوند زمین را دهد و هم بدان تخم بخرد و هم بدان مزد کارگر زمین را بدهد. پس آن خداوند مال سرمایه دار بود. و آن کس که بلاش از وی گندم خرد که بکارد هم سرمایه‌دار است و هم کاسب. سرمایه‌دار است از آن روی که خداوند تخم است که اسباب سرمایه‌است. و کاسب است از آن روی که به امید آن که این تخم به سودی بفروشد مر آن فراز آورده‌است. و بلاش که عزم

کرده‌است که فلان پاره زمین به کرا گیرد و اندر آن گندم بکارد و نه جو و فلان کارگر به مزد گیرد که زمین شخم زند و بهمان کارگر به مزد گیرد که گندم را بدرود، کاسب است. پس چون گندم دروده شد، بلاش این گندم بفروشد چنان که به آسیابانی. پس آنگاه وام پول سرمایه‌دار را با بهره‌اش توزد و آنچه بلاش را ماند سود وی است.

نموده سوم بازرگانی را وهم کنیم جمشید نام که شکر از مصر به شهر آزادان بیاورده‌است. آنکه بازرگان را سرمایه داده‌است به بهره‌ای که بدان بازرگانی کند سرمایه‌دار است. آنکه دستمزدی سته‌است تا بار را بیاورد و کسان دیگر که اندر طی سفر دستمزد سته‌اند، از بهر خدمتگزاری‌ها که کرده‌اند، جملگی کارگرند. و آن کس که بار شکر به انبار می‌دارد و اجرت انبارداری می‌گیرد زمیندار است. و بازرگان که خطر کرده‌است و کالایی را خریده است بدان امید که مصرف کنندگان از وی بخرند و وی را سودی فراز آید کاسب است.

و چون نیک بنگری هیچ پیشه به یک صنف ننگجد. لیک شاید بودن که غلبه با یک صنف بود. چنان که انباردار به نموده بازپسین از صنف زمیندار است. لیک اینکه انبار به فلان جا ساخته‌است و اینکه خرابات نساخته‌است و انبار ساخته‌است کاسبی بود و تدبیر کارهای انبارداری کوشش طلبد. یعنی کارگر طلبد. و لیک گویم که زمینداری را غلبه بود. و نموده دیگر: آن سرمایه‌دار که جمشید را وامی به بهره‌ای داده‌است تا بدان بازرگانی کند، کاسبی هم کرده‌است ازیرا که خطر کرده‌است. و شاید بودن که جمشید پیش از توختن وام تلف گردد و سرمایه بر باد رود. لیک غلبه با سرمایه‌داری بود.

پس گویم یک تفاوت میان سرمایه‌دار و کاسب آن بود که



سرمایه‌دار را اجرت سرمایه که یا بهره وام پول بود و یا بهای اسباب سرمایه بود، به آغاز کار نهاده شود و پیدا بود. و لیک کاسب را سود به آغاز پیدا نبود. شاید بودن که کالایی گران بود، پس کاسب اندر پی فرآوری آن رود و تا کالا فراز آید ارزان گشته باشد و وی زیان کند. و آن مخاطره که اندر سرمایه‌داری بود چنان که بیم آن بود که بازرگان با کالایش اندر سفر تباه شود از مقوله کاسبی بود. اندر سرمایه‌داری ناب مجرد این مخاطره نبود و سود آن از آغاز پیدا بود و آن نرخ بهره بود و یا بهای اسباب سرمایه. و چه کاسب را اندر میان سود باشد و چه زیان، بر وی است که وام سرمایه‌دار را با بهره‌اش بتوزد.

همیدون است زمینداری. آن را که زمین است نرخ اجاره زمین به آغاز بنهد و به زمان نهاده اجاره بستاند. و وی را دغدغه آن نبود که کاسب را اندر این میان سودی بوده‌است یا نه. ولیکن اگر یکی زمیندار مریکی کشاورز را گوید که زمین از من، کشت و کار از تو و هر چه فراز آید هر یک سه دانگ برگیریم کاسبی را غلبه بود. و اگر گوید هزار نخود سیم می‌ستانم و و از آنچه باز ماند هر یک سه دانگ بر خواهیم گرفتن، آن هزار نخود سیم اجرت زمینداری بود و سه دانگ برگرفتن سود کاسبی. چه این هزار نخود سیم را هیچ خطر نبود. و چون نیک بنگری همی بینی که زمینداری از مقوله سرمایه‌داری است جز آنکه سرمایه زمین بود.

و کارگر نیز به آغاز دستمزد بنهد و به انجام کوشش بستاند. و وی را هیچ دغدغه آن نبود که آن کس را که مر کارگر را این کار فرموده‌است به فرجام سود خواهد بودن یا زیان. چنان که کارگری که مزدی گیرد و زمینی شخم زند، اجرت کوشش خویش ستاند پیش از آنکه دانسته بود که مر برزگر را به فرجام از فروختن گندم سودی به دست آید یا نه. و یا خود گندم تواند درود یا آنکه، پیش از درودن، ملخ تباهش کند.

پس پیدا آمد که کارکرد کاسب به شهر آزادان آن است که آن اسبابی را که اهل شهر اندر پی آنند فراز آورد و بدیشان بفروشد. و فراز آوردن اسباب را، عامل‌های فراوری اندر باید و این عامل‌ها به جستارهای پیش باز نمودیم: طبیعت و اسباب سرمایه و کوشش و زمان.

پس کاسب زمیندار را مزد دهد تا عامل طبیعت را اندر کار فراوری تواند داشت. سرمایه‌دار را مزد دهد تا اسباب سرمایه از وی بستاند یا از سرمایه‌دار وامی ستاند به بهره‌ای تا بدان وام مزد دیگران دهد. و کارگران را مزد دهد تا به کوشش خویش، طبیعت و اسباب سرمایه را اندر کار دارند و آن اسباب را که کاسب ایشان را فرموده‌است فراز آورند.

و اگر کاسب تیزبین بود و نیک فراپیش‌بیند که خواهش‌های مصرف‌کنندگان چه خواهد بودن، اسباب ضرور را فراز آورد. چون آن اسباب فراز آورده را عرضه دارد تقاضا از برای آن اسباب بسیار بود، پس مر آن اسباب را به سودی عظیم به مصرف‌کنندگان تواند فروختن.

## جستار اندر ایستاری و گردش

گوییم هر کنشی که از مردم خیزد، جنبشی است سوی آرامشی فرجامین که اندر او هیچ کنشی نیست که بدان حال مردم به‌گردد. و اگر مردم بدان آرامش فرجامین رسد، دیگر نیازمند کنش نیست. و این آرامش فرجامین را که جمله کنش‌ها از بهر رسیدن بدوست ایستاری گویند. لیک دانیم که حال مردم و جهان اندر گردش است و هر دم از صورتی به صورتی دیگر بگردد. و مردم تا جان دارد اندر تکاپوی است تا از ناراحت به راحت رسد و هر خواهشی از آن مردم که برآورده شود، خواهشی دیگر سر بر کند. و دانیم که اندر گردش روزگار ذوق‌های مردمان بگردد و چیزهای

نوآیین پدید آید و هم حادثه‌ها افتد که کس فراپیش نتواند دید. چنان که خشکسالی و بیماری به جایی افتد یا بلایی از آسمان آید یا لشکری تاختن آرد و بدانها نیز خواهش‌های مردم بگردد. و چون خواهش‌ها بگردد، نرخ‌ها بگردد و داد و ستدها دیگر گونه شود و معاش مردمان هرگز به یک حال نماند.

پس، به قوت انگاشتن، اجتماعی را وهم شاید کردن که اندر وی کنش‌ها و خواهش‌های مردمان به‌تناوب مکرر شود بی آنکه اندر آن گردشی افتد. چنان که نرخ‌ها یکسان بماند و هرگز بنگردد و داد و ستدها هم بر یک نمط بماند و به‌تناوب مکرر شود همچو چرخش فلک و نه افزونی گیرد و نه کاستی. و این را معاش یکنواخت چرخان خوانند.

و نموده آن دیهی است که اندر وی سه کس اند: برزیگری و نانوبی و سرمایه‌داری. و بدین دیه برزیگر را ده من گندم است از بهر کاشتن. و سرمایه‌دار را سه هزار نخود سیم است. و نانوا آسیابان هم بود، آسان‌یابی نموده را. و این نانوی آسیابان را به آغاز چهارصد من گندم است. و وهم کنیم که قوت مردمان به این دیه نان گندم بود و بس. و نانوا و سرمایه‌دار به یک‌سال، هر یک، چند صد من گندم نان خورند و برزیگر چند دویست من گندم. و هم آسان‌یابی نموده را وهم کنیم که نرخ نان چنان است که نانی که به یک‌سال و به تفاریق از صد من گندم فراز آید به هزار نخود سیم برآید.

پس وهم کنیم که سرمایه‌دار برزیگر را دو هزار نخود سیم وام یک‌ساله دهد به نرخ بهره نیم. یعنی پس از یک سال، سه هزار نخود بستاند. پس آنگاه سرمایه‌دار را هزار نخود سیم باز ماند. و بدین هزار نخود سیم به یک سال از نانوا نان همی خرد و خورد. و برزیگر هم بدان دو هزار نخود سیم که از سرمایه‌دار وام ستده است به یک سال از نانوا نان همی خرد

و خورد. و نانوا به یک سال یکصد من گندم نان کند و خود خورد و سیصد من گندم نان کند و بفروشد و تا برآمدن یک سال، سه هزار نخود سیم به کف آورد. و چون یک سال بر آید برزیگر چهارصد و ده من گندم بدرود. و چهار صد من گندم دروده را به نانوا بفروشد به سه هزار نخود سیم. و آن ده من گندم بازمانده را نزد خویش نگاه دارد از بهر کاشتن گندم از برای سال آینده. چون برزیگر را از فروختن گندم به نانوا سه هزار سیم فراز آید، وام سرمایه دار بتوزد یعنی سه هزار نخود سیم وی را دهد. و چون بنگری از پس یک سال به جای نخست باز شده اند. چنان که سرمایه دار را سه هزار نخود سیم است. و برزگیر را ده من گندم است و نانوا را چهارصد من گندم. و به معاش یکنواخت چرخان این کنش ها و داد و ستدها مکرر شود و هیچ از این حال بنگردد. و هم بیاید دانستن که اندر بایسته نیست که مردمان به اجتماعی که اندر آن معاش یکنواخت چرخان بود عمر جاودان بدارند. چنان که شاید بودن که بمیرند و فرزندان جای ایشان بگیرند. لیک اندر عرضه و تقاضا و کنش ها و داد و ستدها و نرخ ها هیچ گردش نباید بودن.

و آشکار است که به جهان بیرون هرگز معاش یکنواخت چرخان نتواند بودن. لیک به یاری این انگاشته، یعنی معاش یکنواخت چرخان، فهمیدن ساز و کار کنش های مردمان به اجتماع ما را آسان شود. و به قوت انگاشتن توان گفتن که اگر اندر حال جهان و خواهش های مردمان گردش نیفتد کنش های مردمان اندک اندک سوی معاش یکنواخت چرخان گراید. و به اجتماعی که معاش اندر آن یکنواخت چرخان است خود صنف کاسب که کارش مخاطره و فرا پیش بینی خواهش های مصرف کنندگان است نتواند بودن. چه جمله خواهش های مردمان بدین اجتماع دانسته بود و هرگز اندر آن گردش نبود.

## جستار اندر فرآوری و کاسپی

پیشتر گفتیم که عامل‌های فرآوری چهار بود: زمان و زمین و کوشش و اسباب سرمایه. پس گوئیم که چون به شهر آزادان مردمان اندر فراز آوردن اسباب مصرفی بکوشند، ناگزیر از به کار داشتن عامل‌های فرآوری‌اند. و کاسبان که سیر فرآوری را برپای دارند ناگزیر از داد و ستد عامل‌های فرآوری بوند.

پس گوئیم که نرخ‌هایی که بر عامل‌های فرآوری نهاده شود از عرضه و تقاضای عامل‌های فرآوری برآید. همچنان که دیگر اسباب را نرخ از عرضه و تقاضا برآید. و هم به جستارهای پیشین پیدا کردیم که هرچه اسباب مصرفی که عامل‌های فرآوری اندر کار فراز آوردن آن شود پراج‌تر بود این عامل‌های فرآوری پراج‌تر بود.

و چون به دیده عرضه و تقاضا بنگریم، توان گفتن که اگر اسباب مصرفی پراج بود تقاضا از برای آن بسیار باشد پس تقاضا از برای عامل فرآوری آن هم بسیار باشد. و اگر عامل فرآوری به کار فرآوردن چندین اسباب آید از چندین سو تقاضا از برای آن بود و اگر فراوان بود عرضه آن هم بسیار بود و جمله عرضه‌ها و تقاضاها به نهاده‌شدن نرخ انجامد.

و نموده را، اگر اردشیر را پاره زمینی بود، بلاش که بدانجا دکان کفشگری می‌خواهد گرفتن و جمشید که زرگری می‌خواهد کردن هر دو زمین وی را بها کنند و رقیب یکدیگر بوند. و بلاش و جمشید رقیبان بوند اندر ستدن وام از همای که سرمایه‌دار است و وام پول می‌خواهد دادن. و همای را هم رقیبان است همچو داراب که ایشان نیز وام پول همی دهند. پس بها کردن کسان و عرضه و تقاضای عامل‌ها به نهاده شدن نرخ آنها انجامد.

و کار کاسب این است که به تیزبینی و پیش‌بینی اندر یابد که نرخ فلان اسباب به نزدیک کسان فزون از هزینه فرآوری شاید بودن. یعنی فزون از هزینه عامل‌های فرآوری شاید بودن که اندر کار آن خواهد شدن. و گوئیم که نرخ عامل فرآوری زمان را از نرخ طبیعی بهره توان دانستن. چون اگر نیک بنگری به نرخ بهره کالای اکنون را به کالای آینده بها کنند. چنان که گویند هزار نخود سیم اکنون پراج‌تر که هزار و صد نخود سیم به سال دیگر.

و نموده تیزبینی کاسب آن است که ببند که نرخ یک خروار آرد گندم به شهری هزار نخود سیم بود. و نرخ گندمی که بدان یک خروار آرد برآید پانصد نخود سیم بود. و مزد آسیابان از برای یک خروار آرد دویست نخود سیم بود. و اجرت ستوربانی که آرد از آسیا به انبار برد پنجاه نخود سیم بود. و نرخ یک‌ماه نگاهداشتن گندم به انبار پنجاه نخود سیم بود. و چون اینها جمله کنی، هزینه فرآوری یک خروار آرد هشتصد نخود سیم بود. و اگر چنان که می‌پندارد به هزار نخود سیم تواند فروخت، سود وی دویست نخود سیم خواهد بودن؛ پس از آنکه جمله آرد به یکماه بفروشد.

و هم وهم کنیم که این کاسب را خود هشتصد نخود سیم بود. پس با خویشتن اندیشد که اگر این هشتصد نخود سیم را به کسی وام یکماهه دهد، با نرخ بهره نهاده به بازار، که وهم کنیم پنجاه یک باشد، شانزده نخود سیم تواند ستدن. پس اجرت شکافتن یک‌ماه یعنی نرخ عامل زمان، با سرمایه هشتصد نخود سیم، شانزده نخود سیم بود. پس بر این هشتصد نخود سیم که هزینه فرآوردن یک خروار آرد است، شانزده نخود سیم هم بیاید افزودن. و آن هزینه شکافتن یک‌ماه تا فروختن آرد بود. پس هزینه جملگی هشتصد و شانزده نخود سیم بود. و اگر پیش‌بینی وی راست آید و گندم به یکماه به هزار نخود سیم بفروشد، وی را صد و هشتاد و چهار

نخود سیم سود برآید.

و شاید بودن که این کاسبی دیری نیاید ازیرا که دیگر کاسبان همی بینند که به سرمایه‌داری مطلق ویژه، نتوان هزار نخود سیم درآمد به هشتصد نخود سیم هزینه به کف آورد. پس کاسب را رقیبان پدید آیند. و عرضه آرد گندم فزونی گیرد و نیز تقاضا از برای عامل‌های فرآوری آرد هم فزونی گیرد. پس نرخ عامل‌های فرآوری، چونبارداری و آسیابانی و گندم، فزونی گیرد و نرخ آرد گندم کاستی تا بدانجا که اگر معاش یکنواخت چرخان بر پای داشته شود از هشتصد نخود سیم جز به نرخ طبیعی بهره (یعنی شانزده نخود سیم) چیزی فراز نیاید. و سود کاسبی جمله بشود.

پس کاسبی جز اندر گردش حال‌ها، پیش از فراز رسیدن معاش یکنواخت چرخان، میسر نبود. و کاسب کامروا آن است که به تیزینی گردش حال‌ها و خواهش‌ها را پیش از دیگران و پیش از گردش نرخ‌ها که خاسته از گردش حال‌ها و خواهش‌ها بود، ببیند. و اگر کاسب را غلط افتد، اندر پیشینی گردش حال‌ها و خواهش‌ها، هزینه فرآوری کالا بیش از نرخ‌ی گردد که به بازار تواند فروختن؛ و کاسب زیان کند. و معنی زیان کردن آن بود که بهتر آن بودی که عامل‌های فرآوری که اندر کار فرآوردن کالا شده‌است، اندر کار فرآوردن کالایی دیگر شده بودی. و دانسته شود که نرخ عامل‌های فرآوری، خاسته از تقاضا از برای کالایی پرارج‌تر به نزدیک مصرف‌کنندگان بوده‌است. پس چنان که به جستارهای پیشین هم گفتیم، کاسب کامروا آن بود که خواهش‌های مصرف‌کنندگان را به جهانی که دمامدم اندر وی گردش است، اندر یابد و عامل‌های فرآوری را چنان اندر کار دارد که ضرورترین خواهش‌های مصرف‌کنندگان برآید.

## جستار اندر توانگری و درویشی

گوییم به شهر آزادان برخی توانگران اند و برخی درویشان اند. و بدان که ما این توانگری و درویشی اندر قیاس با یکدیگر گوییم. و شاید بودن که کسی که به شهر آزادان اندر دیده دیگران درویش است به شهری دیگر از توانگران بود. و این هیچ شگفت نیست از فراخی و آبادانی که به شهر آزادان است که درویشان این شهر توانگرتر از توانگران اجتماع‌های دیگر بوند.

و هیچ توانگری را، به شهر آزادان، خواسته به ستم یعنی به کنشی فاگذرنده به دست نیامده است. و همیدون بی‌برگی هیچ درویشی از کنش فاگذرنده دگران نبود. پس اگر کسی پرسد که مگر نه آن است که مردمان به شهر آزادان برابرنند، پس چرا برخی توانگرند و برخی درویشانند به پاسخ گوییم که به شهر آزادان مردمان اندر برخوردار از آزادی برابرنند چنان که بر یکدیگر ستم نشایند کرد. لیک بیرون از آن برابر نبوند. چنان که مردمان اندر اندام و چهره و خوی و خرد و آرزوها و پذیرندگی دانش‌ها گوناگون بوند. پس برخی از مردمان تیزبین‌تر بوند و پرکارتر بوند و هشیارتر. و برخی به چهره نیکوتر بوند. و هم رغبت برخی به جاه و خواسته بیش بود. و خطر کنند و بیشتر بکوشند. و هم شاید بودن که برخی را بخت یار باشد تا به اندک کوششی خواسته‌ای عظیم یابند. و یا پدر و مادر ایشان خود از توانگران بوند، و ایشان را بی هیچ کوششی میراثی بزرگ فراچنگ آید. و راستی را که اگر مردمان جمله اندر خواسته برابر بودندی بس شگفت بودی.

و هم بسیار بود که فرزندان توانگران به چند پشت به درویشی افتند از پس مایه‌سوزی‌ها؛ و فرزندان درویشان به چند پشت از توانگران شوند از



پس مایه‌ستانی‌ها. و به شهر آزادان هر کس توانگر تواند گشت، اگر بخواهد و اگر هوشمند و تیزبین و پرکار بود و هم بخت با وی یار بود. و هر کس درویش شاید گشت، اگر فرویش‌کار بود. و کمتر کسی به بخت صرف توانگر شد؛ و اگر شد، ماند.

و رشک‌برداران به شهر آزادان کمتر آرام یابند. که هر اندازه ایشان را خواسته بود، شاید بودن که بسیار کسان از فرومایگان (به دیده ایشان) از ایشان توانگرتر بوند. و این بر ایشان گران آید. و آن جاهی که رشک‌برداران از برای خود می‌پندارند، به اجتماع بازار آزاد ایشان را سودی نرساند. و گاه بینی که روزگار را نفرین می‌کنند که سفله‌پرور است. و شگفت آنکه به روزگار ما ایدون است که بی‌برگ‌ترین درویشان را خود شکایت از توانگری فرومایگان نبود و اگر چیزی هست پڑهانی است توانگران را.

### جستار اندر جانشین‌های پول

به شهر آزادان غالب داد و ستدها به پول بود، ازیرا که اندر وی سودمندی‌های بسیار است؛ چنان که گفتیم. و چون کار داد و ستد با پول بالا گیرد و مردمان با یکدیگر بارها داد و ستد کنند، شاید بودن که به جای آنکه به کسی پول دهند وی را براتی دهند و توقیع و مهر کنند. و این را چک گویند. و آن کس که چک ستانده‌است، به جایی دیگر چک بدهد و زر بستاند.

و نموده آن است که اردشیر و بلاش داد و ستد بسیار کنند و هر یک به شهری بوند. و جمشید از اردشیر پولی خواهد و جمشید به شهر بلاش می‌خواهد شد. پس اردشیر جمشید را چکی دهد که «ده نخود زر دارنده» این چک را ده» و مهر زند و توقیع کند. پس چون جمشید چک به نزد

بلاش برد و بلاش درست کند که این چک از اردشیر است، جمشید را زر دهد. و این زر به حساب اردشیر نویسد. و هم شاید بودن که بلاش نیز داراب را چکی دهد که «پانزده نخود زر از اردشیر بستان». و داراب مر اردشیر را این چک بدهد و پانزده نخود زر بستاند و اردشیر این پانزده نخود زر به حساب بلاش نویسد. و سرانجام، به زمانی، اردشیر و بلاش حساب راست کنند. چنان که گویند به فلان زمان بلاش ده نخود زر از سوی اردشیر داده است و به دیگر زمان، اردشیر پانزده نخود زر از سوی بلاش داده است. و چون جمله کنی، بلاش مر اردشیر را پنج نخود زر بدهد و حساب راست کنند.

و اگر این بازرگانان که چک می نویسند و هم پول به چک می دهند، به امانت و درستکاری نامبردار بوند، شاید بودن که این چک‌ها جانشین پول گردد، به نزدیک دیگر کسان. چنانکه شاید بودن که جمشید چکی را که اردشیر نوشته است، بدل پول همای را دهد. و اگر همای را دل قوی بود که این چک به نقد بر آید، بستاند. و اگر دل قوی نبود، شاید بودن که چک ده نخود زر را بدل هشت نخود زر بستاند. پس دو نخود زر هزینهٔ مخاطرهٔ همای بود، که اندر اندیشهٔ همای شاید بودن که این چک به هیچ برآید. چنان که چون به نزدیک بلاش رود، بلاش گوید اردشیر کیست؟ و یا گوید تا کنون هزار نخود زر از سوی وی کسان را داده ام، و دیگر ندهم تا اردشیر حساب راست کند.

و هم شاید بودن که کسی گنجور بود، و مردمان زر و سیم به وی سپارند. و وی ایشان را چکی دهد که فلان مقدار سیم یا فلان مقدار زر از ایشان به نزد وی امانت است. و هم شاید بودن که به هر هزار نخود سیم که نزد وی سپارند، مر ایشان را چکی دهد گواه بر اصل پول و شاید بودن که اندکی مزد گنجوری ستاند. چنان که گوید به سالی بیست یک پول بر

می‌گیرم مزد پاسیدن را. و چون نموده را، اردشیر مر بلاش را پولی خواهد داد، آن چک گنجور مر بلاش را دهد که داند به هزار نخود سیم برآید. و اگر بلاش گنجور را به امانت شناسد، شاید که چک از اردشیر بستاند. و هم شاید بودن که پیش از آن که بلاش این چک به نزد گنجور برد و سیم بستاند، مر آن را به جمشید دهد، بدل پول؛ و جمشید هم بستاند. و سرانجام کسی چک به گنجور دهد و گنجور چک بستاند و بدرَد یا بشوید و آورنده چک را سیم دهد. و این چک‌ها را که مردمان بدان داد و ستد کنند چونان که گویی پول استی جانشین پول خوانند.

و شاید بودن که گنجوران غدر کنند، چنان که، نموده را، چون چک بستانند، و نقد بدهند، چک نگاه دارند و مر دیگران را دهند گویی که همچنان سیم به خزینه بودی. چنان که شاید بودن که به خزینه هزار نخود سیم بیش نبود و لیک به بهای پنج هزار نخود سیم، چک‌ها به دست کسان بود.

# گفتار چهارم، اندر مداخلت به زور

## جستار اندر فرمانروایی و مداخلت به زور

به گفتار پیشین سخن جمله از شهر آزادان بود. و چنان که گفتیم میان اهل شهر آزادان داد و ستد فاگذرنده نرود و اگر کسی کنشی فاگذرنده بیاغازد، پادافره ببندد. و لیک چون اندر جهان بیرون بنگریم کسانی را بینیم که خویشتن را شاه خوانده‌اند و کسانی خویشتن را خلیفت خدای خوانده‌اند و برخی به جماعت کسانی را سرور خویش کرده‌اند. و چون به دیده تجرید بنگری، ایشان جمله فرمانروایان‌اند. و فرمانروا شاید که یک کس بود چو پادشاهی یا شاید که چند تن بوند که به رای زنی و انبازی کار کنند.

پس گوئیم فرمانروایی، و آن حکومت بود، انحصار به کار داشتن زور بود اندر ناحیتی و آن ناحیت قلمرو فرمانروا بود. پس گروهی از کنش‌شناسان گویند که اجتماع را از فرمانروا چاره نبود ازیرا که مردمان را از فرمانروایی سه فایده بود:

نخست آنکه ایشان را از دشمنان بیرونی نگاه دارد و آن لشکر بیگانه و پادشاهان همسایه بود. دوم آنکه ایشان را از دشمنان اندرونی نگاه دارد. یعنی نگذارد که زورمندان بر ضعیفان ستم کنند و ستمگران را پادافره دهد. و سوم آنکه میان مردمان داوری کند، اندر اختلاف‌هایی که میان ایشان افتد.

و هم گویند که این سه خویشکاری که فرمانروا راست، از برای نگاه داشتن بازار آزاد بود تا مردمان آزادانه اندر برآوردن خواهش‌هاشان توانند کوشیدن. پس گویند که هر مداخلتی که فرمانروا به‌زور اندر کار مردمان کند، که بیرون از این سه خویشکاری بود، نیست‌کننده آزادی بود و مردمان را از برآوردن خواهش‌های خود باز دارد. و چون اندر کار جمله مردمان بنگری مداخلت‌های فرمانروا زیان‌آور بود.

و گروهی دیگر از کنش‌شناسان گویند که بودن فرمانروا خود از مقوله بیداد است و نیست‌کننده آزادی بود. و آن سه خویشکاری فرمانروا که بر شمردیم، یعنی نگاه داشتن از دشمنان بیرونی و درونی و داوری میان مردمان، هر سه از مقوله خدمت بود. و این خدمتها اسباب مصرفی است. پس این سه خدمت را همچو دیگر اسباب مصرفی به بازار توان خریدن، چنان که جانبان به مزد به خدمت توان گرفتن.

پس گوئیم چه بودن فرمانروایی داد باشد و چه بیداد، به شهرها حکومت‌ها بر پای بوند. و نگاه داشتن کار مُلک به چند تن انگشت‌شمار بر نیاید و هر حکومتی را، بیرون از فرمانروا، درگاهیان و دیوانیان و لشکریان و کارگزاران باید بودن و ایشان را جمله حکومتیان خوانند. و روزی دادن این خلق عظیم یا به کنش‌های فاگذرنده بود یا به کنش‌های نفاگذرنده. و گفتیم که فرمانروایی فرمانروا به کنش‌های فاگذرنده بود و گرنه میان فرمانروا را با دیگران فرق نیست. پس فرمانروا نام فرمانروایی را سزاوار نشود مگر آنکه اندر کار مردمان قلمرو مداخلت به‌زور همی کند. و مداخلت به زور اندر کار مردمان یا دو سویه بود و یا سه سویه.

مداخلت دو سویه آن است که یکی را با دیگری داد و ستد فاگذرنده بود چنان که خواسته وی به‌زور بگیرد. و مداخلت سه سویه آن بود که اندر

داد و ستد خواستی میان دو کس مداخلت کند. و نموده آن این است که نگذارد اردشیر به بلاش نبید فروشد، چه خرید و فروش نبید اندر شرع حرام است؛ گرچه اردشیر و بلاش هردو بدین داد و ستد خرسند باشند.

و چون دست مداخلت فرمانروا سوی کار مردمان دراز شود، گوئیم بازار اندر قید است، یعنی اندر بند است و آزاد نیست. و ما به جستارهای آینده کاربست ناموس‌های کنش را اندر بازار درقید پیدا کنیم. و بدین جستارها هرگاه گوئیم فرمانروا مداخلتی به زور کند تنها مقصود آن نبود که وی خود چیزی فرموده است. بلکه فرمانهای هر یک از وزیران و دیوانیان و کارگزاران وی نیز مداخلت به زور بود. و گاه اندر اشارت بدین گویند حکومت فرمان کرده است و این یعنی کسی از حکومتیان فرمان کرده است.

پس گوئیم مردم نام کنش‌شناس را سزاوار نشود مگر آنکه چون اندر کنشی یا فرمانی نگیرد، نه تنها اثر بی‌درنگ آن را اندر اندیشه آورد که دیگر اثرها را که از پی این اثر بی‌درنگ افتد، هم بنگرد. یعنی فرجام کنش‌ها و فرمان‌ها را هم بنگرد. و هم وی را اندر باید که فرجام کنش‌ها و فرمانها را نه از برای یک گروه از مردمان، که جملگی ایشان، اندر اندیشه آورد.<sup>۱</sup>

### جستار اندر مالیات

گوئیم باژ و ساو و خراج و سرگزیت از مقوله مداخلت دوسویه بود و هریک گونه‌ای باشد از ستدن خواسته از خداوند خواسته به زور یا به زلیفن.

و باژ آن خواسته بود که از خداوند خواسته گیرند به بهری از جمله خواسته تا رهایش کنند یا بگذارند که به راهی برود یا به جایی باشد. و

۱) Henry Hazlitt, Economics in One Lesson, 3.

خراج مال یا پولی بود که از خداوندان زمین بستانند چنان که دانگی از کشتهٔ دهقانان یا درمی چند از بهر هر جریب زمین. و سرگزیت آن بود که پولی از باشندگان قلمرو بستانند تا همچنان ایشان را بدان ناحیت بگذارند زیست. و ساو آن پول و خواسته بود که شاهی ضعیف پادشاهی زورمند را بدهد یا شاهانشاه را بدهد تا حکومت ناحیتی به دست وی باز گذارد.

و به روزگار ما که مسلمانان غالب بوند، زکات و خمس هم بود. و زکات دهشی است که بر خواسته‌های مسلمانان واجب کرده‌اند. و خمس پنج‌یک بود.

پس گوئیم به زکات بهری از خواسته را یا بهری از بهای خواسته را از خداوند خواسته بستانند. و اگر خداوند خواسته از سر مسلمانان بدهد مداخلت دوسویه نبود و از مقولهٔ داد و ستد خواستی بود. لیک اگر حاکم از مسلمان بستاند و مسلمان از بیم حاکم بدهد، چنان که اگر حاکم نبودی ندادی، مداخلت دوسویه بود. و همچنان است پنج‌یک دادن. و پنج یک به دین مسلمانان آن است که چون کسی گنجی بیابد یا از کانی گوهر بیرون کند، پنج یک آن را باید که بدهد. و هم اگر از نامسلمانی به جنگ و غنیمت بستاند، و این خود کنش فاگذرنده شاید بودن، باید که پنج‌یک آن بدهد.

پس گوئیم هر پول و خواسته که حکومتگران به زور یا زلیفن از خداوندان بستانند و نمودهٔ آن باژ و خراج و سرگزیت بود، به مالیات باز خوانند. و به روزگار ما بسیار مالیات‌ها تولد کرده‌است، چندان که دشوار اندر شمار آید. و نموده را چون دو تن داد و ستد کنند، بهری از پول را به فرمانروا بایند داد. یعنی ایشان را به هر داد و ستد باژی باید دادن. و اگر کسی را ملکی است چنان که پاره‌زمینی یا سرایی یا دکانی به جایی است، هر

سال بهری از بهای آن به فرمانروا باید که دهد، بدان نرخ که دیوانیان و کارگزاران فرمانروا بها کرده‌اند. و این خراج گذاشتن بر ملک بود.

و گفتیم که نگاه داشت کار ملک روزی دادن خلقی عظیم چو دیوانیان و لشکریان را اندر بایسته کند. پس دانسته آمد که بخشی از این روزی از ستدن مالیات فراز آید. و شاید بودن که کسی را از دیوانیان از چندین راه درآمد باشد. چنان که هم وظیفه دیوانی ستاند و این وظیفه دیوانی از مالیات سته یا دیگر کنش‌های فاگذرنده آید. و هم شاید بودن که به داد و ستد خواستی درآمدی بدارد چنان که کسی را مالی دهد تا بازرگانی کند و سود قسمت کنند. و هم شاید بودن که مالیاتی بر درآمد نیز بدهد.

و گوئیم که شاید بودن که بهری از درآمدی که از ستدن مالیات فراز آید، اندر کار آبادانی ملک شود. چنان که کاروانسراهای ویران را آباد کنند و کاریزها کنند و دبستانها بسازند. پس گوئیم به هر روی که بنگری، به هر اجتماعی که شهر آزادان نبود، دو گروه از مردمان بوند و جز آن نتوان بودن. یکی مالیات دهندگان سره و دیگری مالیات ستانندگان سره. و مالیات دهندگان سره آن گروه باشند که بهای مالیاتی که بدهند بیش از بهای بهره‌وری ایشان از کارهایی باشد که به مالیاتهای سته کرده شود. یعنی بیش از آن دهند که بر خورند. و مالیات ستانندگان سره کسانی‌اند که بهای بهره‌وری ایشان از کارهایی که به مالیات‌های سته کرده شود بیش از بهای مالیاتی بود که از ایشان سته شود. یعنی بیش از آن بر خورند که دهند. نموده گروه نخست بیشترین عامه مردمان بوند چو سرمایه‌داران و کاسبان و جز آن و نموده گروه دوم حکومتیان بوند. پس شاید گفتن که مالیات ستانندگان سره طفیلیان‌اند یعنی ایرمانان‌اند نشسته بر خوان مالیات دهندگان سره. پس ستدن مالیات میان مردمان دشمنیگی افکند، ازیرا که



سود مالیات ستانندگان سره اندر زیان مالیات دهندگان سره بود.

و نیز گوئیم که ستدن مالیات به هر روی که بنگری تباه کردن اسباب به نزدیک خداوند آن بود. و مراد از تباه کردن اسباب آن است که اسباب اندر کاری شود که ضرورتین خواهش خداوند اسباب را (که بدین اسباب بر آید) برنیآورد. پیشتر گفتیم که چون کسی را اسبابی به دست آید، مر آن را اندر کار برآوردن ضرورتین خواهشی دارد که بدین اسباب بر آید، یعنی کارآمدی کرانی اسباب. و چون حکومت اسبابی را از کسی بستاند، مالیات را، آن کس از کارآمدی کرانی اسباب باز ماند. و برهان آن که اگر حکومت این اسباب را صرف کاری جز برآوردن ضرورتین خواهش مالیات دهنده کند، مالیات دهنده را زیان باشد. ازیرا که خواهشی ضرور فرو گذاشته شده است و خواهشی کمتر ضرور بر آمده است. و اگر حکومت اسباب سته را اندر کاری کند که بدان ضرورتین خواهش مالیات دهنده برآید، همچنان بهری از اسباب اندر کار ستدن مالیات بشود چنان که مزد مالیات ستان و کارهای دیوانی مالیات. پس جمله اسباب سته اندر کار برآوردن ضرورتین خواهش نشود. و همچنان مالیات دهنده را زیان بود. مگر آنکه گویی چون اسباب از وی بستانند بیدرنگ بازدهند که خود مهمل بود. پس دیدیم که ستدن مالیات به هر روی تباه کردن اسباب بود. و اگر گویی شاید بودن که مالیات دهنده خود بخواد که حکومت مالیات سته را اندر هر کار که خواهد کند، گوئیم این از مقوله مصرف بود و مالیات نبود. چونان که درویشان را پولی دهد و این داد و ستد فاگذرنده نبود که دهش بود.

و این غلطی است بزرگ که بسیاری را افتد که چون چیزی بینند که مردمان را از آن بهرمندی بود و این چیز را فرمانروایان کرده باشند، چنان که کاروانسرای یا مزگتی بینند که به دیهی کرده اند، ستودن حکومتیان

گیرند و از سودمندی مالیات سخن رانند. چنان که گویند «اینست بهره مالیاتی که دادی.» و گویند اگر مالیات نبودی این کاروانسرا یا مزگت هم نبود. و ایشان ندانند که به هر کاری دیده و نادیده را باید نگرست. و مراد از دیده آنچه بود که پدید است و به نموده ما یعنی آن کاروانسرا یا مزگت که کرده اند. و نادیده آن بود که کرده شدی، اگر مالیات به دست خداوندان اسباب مانده بودی. پس چون مالیات سته شد، این نادیده صورت نیست. چنان که اگر پول آن مالیات به دست اهل دیه مانده بودی، شاید بودن که بدان آب انباری کردند که مر ایشان را آب انبار اسبابی ضرورت بود از مزگتی یا کاروانسرای. و این نادیده صورت نابسته را ارج به نزدیک مالیات دهندگان بیش از دیده صورت بسته بود.

و اگر گویی که شاید بودن که جمله مالیات دهندگان اهل دیه، مزگت از آب انبار بیشتر خواستندی، لیک هزینه کردن مزگت بیش از آن مالیات بود که ایشان داده اند، گویم پس اهل دیه مالیات ستانندگان سره بوده اند و ایرمانان مالیات دهندگان سره بوده اند. و این مالیات دهندگان سره به دیگر دیه ها یا شارستان ها بوده اند و مالیات به زور از ایشان سته شده است و به اهل این دیه داده شده است. و این کنش فاگذرنده بود. و هر کس کنش فاگذرنده روا دارد از آزادگان نبود.

پس بدان که فروانروایان مالیات بر کالاها از دو روی بنهند. نخست افزودن درآمد حکومت بود و دوم باززدن مردمان از مصرف آن کالا. و نموده نخستین خراجی بود که بر زمین های کشاورزی نهند. و نموده دومی مالیاتی بود که بر نبید نهند. و به کنش شناسی اثر نهادن مالیات بر کالا به نیت فرمانروا باز بسته نیست.

و چون مالیات بر کالایی نهاده شود، و نه بر دیگر کالاها، سود اندر

فرآوردن آن کالایی که بر آن مالیات بسته‌اند، کاستی گیرد. ازیرا که ثمرت فرآوری آن کاستی گیرد. ازیرا که بخشی از ثمرت از بهر مالیات بشود. پس کاسبانی که مر ایشان را از این فرآوری سودی اندک می‌بود، چنان که اگر کمتر بودی خود اندر کار فرآوری نایستاندی، دست از فرآوری این کالا باز دارند. و ایشان را فرآورندگان کرانی خوانند. چه، توان انگاشتن که به کرانه فرآوری ایستاده‌اند و اگر سود فرآوری اندکی کاستی گیرد ایشان بیرون افتند. و چون فرآورندگان کرانی دست از فرآوری کالا باز دارند، و شاید بودن که اندر کاری دیگر ایستند، تقاضا از برای عامل‌های فرآوری کالایی که بر آن مالیات بسته شده‌است کاستی گیرد. و بهری از عامل‌های تبدیل‌پذیر که تا کنون اندر کار فرآوری کالا می‌شد، اندر کار فرآوری اسبابی دیگر شود. و خداوندان عامل‌های فرآوری که کمتر تبدیل‌پذیر بود، یعنی ویژه‌تر بود، بیشتر زیان کنند.

و اگر بر همه عامل‌های فرآوری و فرآورده‌ها مالیات بندند جمله سودها کاستی گیرد. پس جمله فرآورندگان کرانی دست از فرآوری باز دارند و چون اندر هر کار دیگر که بایستند، همچنان مالیات بر آن افتد، ناگزیر آسایش اختیار کنند و بیکاری فزونی گیرد.

### جستار اندر بست و بند نرخها

گوییم بست و بند نرخ آن باشد که فرمانروا نرخ کالایی به‌زور بنهد و یا کمینه نرخها را بنهد و یا بیشینه نرخها را. و این از مقوله مداخلت سه‌سویه بود. پس چون دو تن بخواهند که به نرخ داد و ستد کنند که هر دو بدان خرسند بوند و لیک فرمانروا مر آن نرخ را روا ندارد، داد و ستد صورت نیندد.

پس گوئیم اگر بیشینهٔ نرخ‌ها که فرمانروا نهاده‌است کمتر از نرخ‌ها بود که به بازار آزاد یعنی به عرضه و تقاضا نهاده شود، مداخلت سه سویهٔ حکومت نگذارد که نرخ‌ها فزونی گیرد تا عرضه با تقاضا راست آید و عرضه کمتر از تقاضا بماند. پس کالا نایاب شود و کس به بازار نتواند یافت؛ حتی اگر وی را پول از برای خرید کالا به کف باشد.

و چون فرمانروا بیشینهٔ نرخ کمتر از نرخ آزاد نهد، فرآورندگان کرانی که به نرخ نهادهٔ فرمانروا زیان کنند و لیک اگر به نرخ آزاد بودی زیان نکردندی، دست از فرآوری باز دارند و عامل‌های تبدیل‌پذیر فرآوری اندر کار دیگری شود. و نیز چون تقاضا از بهر کالایی که نرخ آن به فرمان حکومت نهاده شده‌است، برآورده نشود، مردمان روی به جانشین‌های آن کالا آورند. و نرخ جانشین‌های کالا فزونی گیرد.

و نمودهٔ نهادن بیشینهٔ نرخ آن بود که به جایی تنگی گندم افتد. و به جستار اندر نهاده شدن نرخ گفتیم که چون عرضه کاستی گیرد، چنان که بلایی از آسمان آید و تقاضا همچنان باقی بود، نرخها فزونی گیرد تا سرانجام عرضه با تقاضا راست آید. پس به نمودهٔ ما نرخ گندم فزونی گیرد. و گندم که منی بیست نخود سیم بودی اکنون به چهل نخود سیم بفروشدند. پس حکومت مداخلت سه‌سویه کند و گوید که منی گندم فزون از بیست نخود سیم نشاید فروخت. پس حکومت نگذارد که نرخ فزونی گیرد. و چون نرخ فزونی نگیرد تقاضا کاستی نگیرد. و نیز آن خداوندان گندم که به نرخ بیشتر فروختندی اکنون نفروشند. پس عرضه با تقاضا راست نیاید و تقاضا همچنان بیش بود پس گندم جملگی فروخته شود و همچنان برخی خریداران که سیم به کف دارند و گندم می‌خواهند خرید، نتوانند. یعنی گندم نایاب شود. پس چون گندم نایاب شود، شاید بودن که حکومت گندم را جیره بندد یعنی روزیانه بندد. یعنی نموده را که فرمان دهد که کسی به

ماهی فزون از یک من گندم نشاید خرید. و نیز مردمان روی سوی جانشین گندم آورند یعنی جو. پس نرخ جو فزونی گیرد. و شاید بودن که حکومت پس از چندی مر جو را هم نرخ بیشینه نهد.

و بسیار افتد که حکومت اندر کاری مداخلت کند رسیدن به غایتی را و این مداخلت را نتیجه چنان بود که غایت بر نیاید و به جایی دیگر خلل افتد. پس آنگاه حکومت مداخلتی دیگر کند تا این خلل تازه را چاره کند و شاید بودن که خللی دیگر انبوسد.

و اگر بیشینهٔ نرخ که حکومت نهاده است فزون از نرخ بود که به بازار آزاد نهاده شود، مر این بست و بند نرخ را اثر نباشد. و به نمودهٔ ما چنان باشد که گوید گندم به منی فزون از صد نخود سیم نشاید فروخت.

پس بدان که شاید بودن که حکومت اسبابی را کمینهٔ نرخ نهد. پس اگر دو کس داد و ستد خواهند کردن به نرخ که هر دو بدان خرسند بود و این نرخ کمتر از نرخ نهادهٔ حکومت بود، داد و ستد نتوانند کرد. و اگر کنند و فاش شود، پادافره بینند.

پس گوئیم اگر کمینهٔ نرخ که حکومت نهاده است فزون از نرخ بود که به بازار آزاد یعنی به عرضه و تقاضا نهاده شود، مداخلت سه سویهٔ حکومت نگذارد که نرخها کاستی گیرد تا عرضه با تقاضا راست آید. و عرضه فزون از تقاضا بماند. پس فراوانی آماسیده تولد کند. یعنی کالا همچنان باشد و کس خریدار نباشد. و این را به لهجهٔ اهل ری باد کردن کالا بردست گویند. و اگر کمینهٔ نرخ که حکومت نهاده است کمتر از نرخ بود که به بازار آزاد نهاده شود مر این بست و بند را اثر نباشد.

و آنچه اندر بست و بند نرخها گفتیم از برای هر کالا درست آید. و شاید بودن که این کالا پول بود. و نموده آن بود که فرمان دهند که نرخ

یک نخود زر به سیم پانزده نخود باید بود. پس اگر بی فرمان حاکم به بازار آزاد این نرخ هیجده نخود سیم بود، همچنان بود که زر را بیشینه نرخ نهاده باشند و سیم را کمینه نرخ. پس تقاضا از برای کالایی که آن را بیشینه نرخ نهاده‌اند فزون از عرضه بماند. پس زر نایاب شود. و سیم به دست مردمان بماند و بیاماسد. و اگر بی فرمان حاکم به بازار آزاد نرخ یک نخود زر به سیم دوازده نخود بود، بدین ماند که زر را کمینه نرخ نهاده باشند و سیم را بیشینه نرخ. پس تقاضا از برای سیم فزون از عرضه سیم بماند و سیم نایاب شود و زر به دست مردمان بماند و بیاماسد. و به همه حالی آن پولی که حکومت کم بها کرده‌است نایاب شود از آن که مردمان نگاه دارند و نخواهند که ارزان بدهند. و یا با خود ببرند و به مملکتی دیگر که نرخ سیم و زر بست و بند کرده نشده‌است بدهند به نرخی بیشتر از آنچه به مملکت خود توانند داد. یعنی کالای به زور کم بها از قلمرو بیرون برده شود و کالای به زور پر بها به قلمرو آورده شود و بیاماسد.

و همیدون است حکم درمها و دینارهای سره و ناسره. و مردمان به بازار آزاد درم ناسره را کم بهاتر از درم سره دارند. چنان که شاید بودن که یازده درم ناسره به ده درم سره بدهند. پس اگر فرمان دهند که مردمان را درمهای ناسره چون سره باید ستدن، بدین ماند که درم سره را بیشینه نرخ نهاده‌اند و درم ناسره را کمینه نرخ. پس درم سره نایاب شود و همگان ناسره بدهند.

### جستار اندر بست و بند فرآورده‌ها

بست و بند فرآورده، چنان که داد و ستد آن اندر قید شود، از مقوله مداخلت سه‌سویه بود. و نموده آن بود که مسلمانان را از خریدن یا فروختن

نبید باز دارند. پس چون حکومت ایدون کند، مردمان به هر دو سوی داد و ستد زیان کنند.

پس گوئیم بست و بند مر مصرف‌کنندگان فرآورده را زیان دارد ازیرا که ایشان را از برآوردن خواهش که وانگهی مصرف فرآورده بود باز دارد. و هم فرآورندگان را زیان دارد از آن روی که نگذارد که عامل‌های فرآوری را اندر کار فرآوردن این کالا کنند و ناچار باید که به جایی دیگر و سودی کمتر روزی خورند.

پس بدان که خداوندان عامل‌های تبدیل‌پذیرتر کمتر زیان کنند ازیرا که آسان‌تر توانند که عامل‌ها را اندر کاری دیگر دارند. و کاسبان نیز به فرجام اندر کار دیگری ایستند، که کاسبی خود خطر کردن بود و سودها به هر حالی هرگز نپاید. پس خداوندان عامل‌های ویژه‌تر بیشتر از دیگران زیان کنند.

و هم شاید بودن که مردمان پنهان فرآوری گیرند، چنان که پنهان نبید اندازند یا از گبران و ترسایان پنهان نبید بخرند و به دیگران فروشند. و چون خطرکردن بیش بود تا مصرف‌کننده نبید تواند استدن، نرخ‌ها بیش از آن بود که به بازار آزاد بود و هم نبید نامرغوب‌تر بود.

پس گوئیم بست و بند فرآورده یا مطلق بود و آن باز داشتن مطلق بود و یا به انحصار بود. مطلق آن بود که هیچ کس نشاید که فرآورد و به انحصار آن بود که جز یک یا چند کس، نشایند. پس چون کسی را انحصار فروختن فرآورده‌ای دست دهد، وی را یک فروختار گویند.

## جستار اندر یک فروختاری

پس گویم یک فروختاری آن بود که کالایی را جز یک فروختار نباشد. و شاید گفتن که هیچ دو کالایی هرگز یکسان نبود. چنان که گندمی که اردشیر فروشد خود همان گندمی نبود که بلاش فروشد. پس همه کس یک فروختار کالای خود بوند. لیک اگر مردمان به بازار میان کالاهای دو فروختار فرق ننهند، گویم یک فروختاری نبود. چنان که گویم اردشیر و بلاش هر دو فروشنده گندم بوند. و به آغاز خود نتوان دانست که به بازار کالاهای دو تن را یکسان دانند یا نه و این به خریداران باز بسته است.

پس وهم کنیم که اردشیر را پنج گوسپند بود و کس جز اردشیر به بازار گوسپند نفروشد. و صورت تقاضای گوسپند چنان بود که اگر پنج گوسپند را عرضه دارد، گوسپندان را خریداران باشند به گوسپندی به صد نخود سیم. پس اردشیر را از فروختن پنج گوسپند پانصد نخود سیم فراز آید. و نیز وهم کنیم که صورت تقاضا چنان است که اگر اردشیر چهار گوسپند عرضه دارد، گوسپندان را خریداران باشند به گوسپندی به صد و سی نخود سیم. پس اردشیر را از فروختن چهار گوسپند پانصد و بیست نخود سیم فراز آید. یعنی صورت تقاضا چنان بود که اگر اردشیر یک گوسپند باز گیرد و چهار گوسپند فروشد وی را بیست نخود سیم سود بیشتر فراز آید.

پس گویم اگر بلاش هم خداوند گوسپندی باشد او نیز گوسپند عرضه دارد. و چون آیدون شود، عرضه گوسپند به بازار پنج سر گردد: چهار از اردشیر و یک از بلاش. پس نرخ یک گوسپند از صد و سی نخود سیم به صد نخود سیم بکاهد. پس اردشیر به فروختن چهار گوسپند چهارصد نخود سیم فراز آورد. و شاید بودن که اردشیر ناچار گوسپند پنجم



نیز عرضه دارد و جمله عرضه گوسپند شش گردد. و صورت تقاضا چنان بود که نرخ هر گوسپند به نود نخود سیم نهاده شود. پس اردشیر پنج گوسپند به چهارصد و پنجاه نخود سیم بفروشد. و بلاش گوسپند خویش به نود نخود سیم.

اکنون وهم کنیم که فرمانروا فرمان دهد که جز اردشیر کس گوسپند نشاید فروخت و این مداخلت سه سویه بود چنان که گفتیم. پس بلاش که رقیب اردشیر به گوسپند فروختن بود بیرون افتد. پس عرضه گوسپند کاستی گیرد پس نرخ گوسپند فزونی گیرد. و بیرون از این فزونی گرفتن نرخ، چون اردشیر تنها فروختار گوسپند بود، می تواند که عرضه گوسپند باز گیرد و چهار گوسپند عرضه کند اگرچه وی را پنج گوسپند بود و به فروختن چهار گوسپند سودی بیشتر فراز آورد چنان که گفتیم. و این سود بیشتر را به دستاورد یک فروختاری باز خوانند. پس دستاورد یک فروختاری آن بود که اگر بهری از عرضه کالا باز گیرند جمله سود بیش از آن بود که جمله کالا عرضه دارند. و چون یک فروختاری به زور یعنی به فرمان فرمانروا بود، رقیبان نتوانند که بر عرضه کالا بیفزایند. و مصرف کنندگان را زیان آید از یک فروختاری. و شاید بودن که کسی یک فروختار بود و لیک دستاورد یک فروختاری وی را نباشد. ازیرا که اگر بیشتر بفروشد بیشتر سود برد. پس بیشتر فرآورد تا بیشتر بفروشد تا بیشتر به کف آورد. و این به صورت تقاضا باز بسته است.

### جستار اندر غش و چاو و آماهش

گوییم از دیرباز فرمانروایان سکه به نام خود زده اند. یعنی نشان خود بر پاره‌هایی از زر و سیم کرده اند. چنان که گویند درم خسرو پرویز و آن

درم‌سنگی سیم بود که بر وی نشان پرویز بود. پس شاید بودن که فرمانروا اندر سیمِ درم و زرِ دینار غش کند. چنان که درم وی یک‌درم‌سنگ سیم نبود، که کمتر بود یا سره نبود و به مس و روی و سرب و جز آن آمیخته بود. و به بازار آزاد مردمان این درم‌های ناسره کمتر از درم‌های سره بها کنند. و به جستار اندر نهادنِ نرخ به زور گفتیم که اگر فرمانروا فرمان دهد که درم ناسره برابر سره باید پذیرفتن، درم سره نایاب شود و جمله ناسره به بازار بماند.

پس گوییم غرضِ فرمانروا از غش کردن اندر پول آن بود که به مقداری سیم یا زر، درم یا دینار بیشتر فراز آورد. نموده آنکه فرمانروایی را هزار درم‌سنگ سیم بود. اگر غش نکند هزار درم سکه تواند زد و اگر غش کند، شاید بودن که هزار و صد درم سکه تواند زد. و البته به بازار آزاد این هزار و صد درم ناسره به هزار درم بیش بها نکنند. لیک چون فرمانروا مداخلت به زور کند ناچار به هزار و صد درم بستانند. و این صد درم دستاورد غش کردن اندر پول بود که فرمانروا را به کنش فاگذرنده فراز آمده‌است. و بسیار بینی که چون کار مُلک سستی گیرد و فرمانروا را جنگ‌ها رود و هزینه‌ها به غنیمت و باژ و ساو و خراج و سرگزیت و جز آن بر نیاید، اندر پول غش کند.

پس گوییم فرمانروا از این نیز اندر تواند گذشت. چنان که مردمان را از داشتن زر و سیم باز دارد. و داد و ستدکنندگان به زر و سیم را پادافره دهد. پس مردمان را به داد و ستد با جانشین پول فرمان کند. و به جستار اندر جانشین‌های پول گفتیم که شاید بودن که گنجور غذر کند و فزون از آنکه زر و سیم می‌دارد چک دهد و این را به لهجهٔ اهل ری چک بی‌پشتوانه خوانند. پس اگر فرمانروا به مداخلت به زور مردمان را بر آن دارد که این چک‌های بی‌پشتوانه بستانند، همی تواند که اندر داد و ستد هر

گاه که به پول نیازش آید چکی بی‌پشتوانه نویسد و بر مردمان است که این چک بستانند.

پس عرضهٔ چک بی‌پشتوانه فزونی گیرد. و چون نرخ این چک بی‌پشتوانه کم‌بها را چون نرخ زر و سیم نهاده‌اند، از ناموس نهادن کمینه و بیشینهٔ نرخ دانسته‌است که زر و سیم نایاب شود و چک بی‌پشتوانه را فراوانی آماسیده تولد کند. و چون پول یا جانشین پول را عرضه فزونی گیرد چنان که زر بسیار از کانهای نویافته بیرون کنند یا چک‌های بی‌پشتوانه اندر بازار کنند، به اختصار گویند آماهش پولی تولد کرده‌است. و چون عرضهٔ پول فزونی گیرد، نرخ پول به دیگر کالاها کاستی گیرد، پس نرخ کالاها به پول یا جانشین زوری پول فزونی گیرد.

و بدان که فزونی گرفتن نرخ کالاها به پول که خاسته از آماهش پولی بود به یکبارگی به همه جا صورت نپذیرد. بلکه به آغاز کار چون پول نو به بازار عرضه شود، نرخ‌ها خود گردش نیافته‌است و نرخ کالاها با عرضهٔ پول راست نیامده‌است. پس فرمانروا که چک بی‌پشتوانه نوشته‌است به نرخ‌ی هزینه می‌کند که اثر آماهش اندر وی راه نیافته‌است. و این را به نموده‌ای پیدا کنیم:

وهم کنیم که فرمانروا دبیری از دیوانیان را چکی بی‌پشتوانه دهد وظیفهٔ دبیری را. و این دبیر چک بستاند. و اکنون وی را پولی است که تا اندکی پیش خود پدید نبود. و این دبیر به بازار شود خریدن استری را. و این دبیر به این پول نوپدید رقیبی تواناتر از پیش از برای خریدن استر بود. و استر به نرخ‌ی بیشتر از پیش بها کند. پس لاجرم نرخ‌ها فزونی گیرد تا عرضهٔ استر با تقاضا راست آید. و لیک باربران و دیگران هم که از برای فرآوری نیازمند استر بودند که اسباب سرمایه‌است به ناچار به نرخ‌ی فزون از

پیش استر بیابند خرید، بی آنکه ایشان را پولی نوپدید به کف آمده باشد. و چون نرخ فزونی گیرد، عرضه و تقاضا گردش کند و این گردش‌ها اندر همه بازار به فرجام پخش شود. پس شاید بودن که کسانی پیش از آنکه این پول نوپدید به دست ایشان افتد با نرخ‌های فزون‌تر باز خورند و کسانی دیگر چو فرمانروا و دبیر پیش از آنکه با نرخ‌های فزون‌تر باز خورند پول نو یافته را به کف آورند. هر کس زودتر از گردش نرخ اسباب خریدهاش پول نو پدید را به کف آورد، از آماهش پولی سود برد. و هرکس دیرتر از گردش نرخ اسباب خریدهاش پول نو پدید را به کف آورد از آماهش پولی زیان کند.

و کسانی که به فرمانروایان اندر داد و ستد نزدیک‌ترند — و دیوانیان و لشکریان و وظیفه‌خوران خود از این گروه بوند — از آماهش پولی سود برند و کسانی که از فرمانروایان به داد و ستد دورترند و نموده آن کاسبان فرو دست و پبله‌وران و عامه رعایا بوند از آماهش پولی زیان کنند.

و به زمین ختا فغفور مردمان را به پذیرش جایگزین پول و آن چک‌های فغفور بود فرمان کرده‌است. و هر کس نپذیرد پادافره ببندد. و به ایران شهر نیز به روزگار فرمانروایی گیخاتو خان مغول خزانه ملک با هزینه پادشاه بر نیامدی و مالیات بیشتر از مردمان نشایستی ستدن. پس به راه فغور رفتند. جمله زر و سیم از خداوندان ستدند. و بدیل زر و سیم خداوندان را چک‌ها دادند که بهای زر و سیم بود. و این چک را چاو خواندندی. و این چاو کاغذی بود مربع مستطیل، و آن چهارپهلوی دراز بود. و بر آن عبارت‌هایی به خط ختایی و تازی نوشته بودند. و به میان کاغذ دایره‌ای نگاریده بودند که اندر آن بهای چاو نوشته بودند و این بها از نیم درم تا ده دینار شایستی بود. و هم بر چاو نوشته بودند که «پادشاه جهان در تاریخ سنه ۶۹۳ این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل

کننده را با زن و فرزند به یاسا رسانیده مال او جهت دیوان بردارند.» یعنی هر کس اندر این چاو دست برد و بهای آن بگرداند خود و زن و فرزندش پادافره بینند و خواسته‌ی وی به زور از وی بستانند از برای دیوان. یعنی کنش فاگذرنده تنها از پادشاه سزد.

پس شگفت نبود که چندان چاو نوشتند و روانه کردند که آماهش پولی تولد کرد و چاو بیقدر شد و نیز مردمان چاو را جایگزین پول ندانستندی و کالا به کالا فروختندی. و گفته‌اند به تبریز اسبی را که پانزده دینار نمی‌ارزید صد و پنجاه دینار چاو می‌دادند و خداوند اسب نمی‌فروخت. و کار چندان بالا گرفت که سرانجام چاوخانه‌ها و بساط چاو برچیدند.<sup>۱</sup>

و چون بدینجای رسیدیم، گوییم که نوآموزان دانش‌کنش‌شناسی را این اندازه که گفتیم بسنده بود. پس یزدان را سپاس گوییم که نوشتن این نامه به انجام رسانیدیم به ماه آبان روز آسمان، سال بر هزار و سیصد و هفتاد از مرگ یزدگرد شهریار.

(۱) وصاف «شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن»، تاریخ وصاف ج ۳، ۲۷۴؛ آیتی، تحریر تاریخ وصاف، ۱۶۴-۱۶۸

# فهرست گزیده منابع و مآخذ

## انگلیسی

Hazlitt, Henry. *Economics in One Lesson*. New York: The Foundation for Economic Education, 1952

von Mises, Ludwig. *Human Action: A Treatise on Economics*. Auburn: Ludwig von Mises Institute, 1998

von Mises, Ludwig. *Theory and History*. Preface by Murray Rothbard. Auburn: Ludwig von Mises Institute, 2007

Rothbard, Murray Newton. *Man, Economy, and State with Power and Market*. Auburn: Ludwig von Mises Institute, 2009

## پارسی

آیتی، عبدالمحمد. *تحریر تاریخ و صاف*. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶  
ابن سینا، حسین بن عبدالله. *الهیات دانشنامه علایی*. با مقدمه و حواشی تصحیح محمد معین. همدان: دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۳

ابن سینا، حسین بن عبدالله. *طبیعیات دانشنامه علایی*. با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة. همدان: دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۳

ابن سینا، حسین بن عبدالله. *منطق دانشنامه علایی*. با مقدمه و حواشی تصحیح محمد معین. همدان: دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۳

ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم*. به کوشش جلال‌الدین همایی. تهران: هما، ۱۳۸۶

- ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد. *الصیدنه فی الطب*. ترجمه باقر مظفرزاده. تهران: ۱۳۸۳
- [ابوعبید جوزجانی؟]. ترجمه و شرح حی بن یقظان. با تصحیح هانری کربن. کابل: اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۵۹
- ابوعلی بلعمی. *تاریخ بلعمی*. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوار، ۱۳۸۵
- ابومنصور معمری. «مقدمه شاهنامه ابومنصوری». محمد امین ریاحی. سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲
- ابویعقوب سجستانی. *کشف المحجوب ترجمه ناشناس*. به کوشش هانری کربن. تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه، ۱۳۵۸
- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد. *هدایة المتعلمین فی طب*. به اهتمام جلال متینی. مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴
- افضل الدین مرقی کاشانی، محمد. *مصنفات افضل الدین مرقی کاشانی مشهور به بابا افضل*. به کوشش اکرم شفائی
- بخشی از تفسیری کهن*. با مقدمه و تصحیح محمد روشن. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
- بیهقی، احمد بن علی. *تاج المصادر ج ۲*. به کوشش هادی عالمزاده. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. *تاریخ بیهقی*. به تصحیح علی اکبر فیاض و اهتمام محمد جعفر یاحقی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳
- ترجمه تفسیر طبری*. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: زر، ۱۳۵۶
- تفسیر قرآن پاک*. به کوشش علی رواقی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵
- تفسیر قرآن مجید نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج*. به تصحیح جلال متینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- تفسیری بر عشری از قرآن مجید*. به تصحیح جلال متینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲

- حدود العالم من المشرق الى المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. تهران: طهوری، ۱۳۶۲
- خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی. تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۲
- رازی، شهرمدان بن ابوالخیر. روضة المنجمین. نسخه خطی ۸۶۱۰۳ کتابخانه مجلس شورای ملی، تهران
- طبری، محمد بن ایوب. شمارنامه. با مقدمه و تعلیقات تقی بینش. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵
- طبری، محمد بن ایوب. مفتاح المعاملات. به کوشش محمد امین ریاحی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- طرسوسی، محمد بن حسن. دارابنامه طرسوسی. به کوشش ذبیح الله صفا. تهران علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴
- غزالی، محمد بن محمد. کیمیای سعادت. به کوشش حسین خدیوچم. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰
- فخر رازی، محمد بن عمر. جامع العلوم ستینی. به تصحیح علی آل داود. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲
- ناصرخسرو. زاد المسافرین. به تصحیح و تحشیه محمد بذل الرحمن. تهران: اساطیر، ۱۳۸۳
- ناصرخسرو. وجه دین. تهران: اساطیر، ۱۳۸۲
- نسوی، ابوالحسن علی بن احمد. بازننامه. با مقدمه و تصحیح علی غروی. تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶
- نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد. اخلاق ناصری. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری. تهران: خوارزمی، شهریور ۱۳۸۷.
- وصاف شیرازی، شرف الدین عبدالله. تاریخ وصاف. چاپ سنگی، بمبئی یواقیت العلوم و دراری النجوم. به تصحیح محمد تقی دانش پژوه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵





## واژه‌نامه

در زیر فهرست شماری از واژه‌های فنی و تخصصی به کار رفته در کتاب به همراه معادل انگلیسی آنها آورده شده‌است. توجه شود که معادل آورده‌شده برای هر واژه تنها برای معنای بخصوص واژه در این کتاب است و نه همه معانی واژه.

### پارسی-انگلیسی

انگلیسی	پارسی
Free	آزاد
Liberal, Libertarian	آزاده
Liberty, Freedom	آزادی
Leisure	آسایش
Inflation	آماهش
Rent	اجارت

انگلیسی	پارسی
Society	اجتماع
Value	ارج
Value	ارزش
Goods	اسباب
Goods of Higher Order	اسباب رده بالاتر
Goods of Lower Order	اسباب رده فروتر
Capital Goods	اسباب سرمایه
Consumer Goods	اسباب مصرفی
Capital Formation	انبوسیدن سرمایه
Saving	اندوختن
The State of Rest	ایستاری

انگلیسی	پارسی
Market	بازار
Free Market	بازار آزاد
Tariff, Goods Tax	باز
Control	بست و بند
Product Control	بست و بند فرآورده
Price Control	بست و بند نرخ
Interest	بهره
Rank	پایه
Money	پول
Convertibility	تبدیل پذیری
Demand	تقاضا
Division of Labour	تقسیم کار

انگلیسی	پارسی
Invasion	تعدی
Yield	ثمرت
Money Substitute	جانشین پول
State, Government	حکومت
Land tax	خراج
Buyer	خریدار
Arbitrage	خریدافروش
Want	خواهش
Money note/Cheque	چک پول
Exchange	داد و ستد
Voluntary Exchange	داد و ستد خواستی
Hampered	در-قید

انگلیسی	پارسی
Gain	دستاورد
Land owner	زمین‌دار
Loss	زیان
Tribute	ساو
Capitalist	سرمایه‌دار
Head Tax, Capitation	سرگزیت
Profit	سود
Demand Schedule	صورت تقاضا
Supply Schedule	صورت عرضه
Factor of Production	عامل فرآوری
Complementary Factor	عامل متمم

انگلیسی	پارسی
Supply	عرضه
End	غایت
Invasive	فاگذرنده
Invasion	فاگذشتن
Product	فرآورده
Productivity	فراوردگی
Production	فراوری
Glut	فراوانی آماسیده
State, Government	فرمانروایی
Seller	فروختار
State Territory	قلمرو
Utility	کارآمدی

انگلیسی	پارسی
Labourer	کارگر
Entrepreneur	کاسب
Entrepreneurship	کاسبی
Marginal	کرانی
Action	کنش
Praxeology	کنش‌شناسی
Labour	کوشش
Change	گردش
Tax	مالیات
Net Tax Payer	مالیات‌دهندهٔ سره
Investment	مایه‌ستانی
Capital Consumption	مایه‌سوزی



انگلیسی	پارسی
Invasive	متعدی
Intervention	مداخلت
Violent Intervention	مداخلت به زور
Binary Intervention	مداخلت دوسویه
Triangular Intervention	مداخلت سه سویه
Consumption	مصرف
Evenly Rotating Economy	معاش یکنواخت چرخان
Medium, Means	میانجی
Law	ناموس
Law of Returns	ناموس بازده

انگلیسی	پارسی
Law of Comparative Advantage	ناموس مزیت نسبی
Price	نرخ
Interest Rate	نرخ بهره
Natural Rate of Interest	نرخ طبیعی بهره
Scale of Values	نردبان ارزشها
Medium	واسطه
Means	وسیله
Cost	هزینه
Cooperation	همکاری
Homogeneous	همگن

انگلیسی	پارسی
Unrestrained, Unhampered	یله
Monopoly	یک فروختاری

## انگلیسی-پارسی

انگلیسی	پارسی
Action	کنش
Arbitrage	خرید و فروش
Buyer	خریدار
Capital Consumption	مایه سوزی
Capital Formation	انبوسیدن سرمایه
Capital Goods	اسباب سرمایه
Capitalist	سرمایه دار

انگلیسی	پارسی
Capitation	سرگزیت
Change	گردش
Complementary Factor	عامل متمم
Consumer Goods	اسباب مصرفی
Consumption	مصرف
Control	بست و بند
Convertibility	تبدیل پذیری
Cooperation	همکاری
Cost	هزینه
Demand	تقاضا
Demand Schedule	صورت تقاضا

انگلیسی	پارسی
Division of Labour	تقسیم کار
End	غایت
Entrepreneur	کاسب
Entrepreneurship	کاسبی
Evenly Rotating	معاش یکنواخت چرخان
Economy	
Exchange	داد و ستد
Factor of Production	عامل فرآوری
Free	آزاد
Free Market	بازار آزاد
Freedom	آزادی
Gain	دستاورد

انگلیسی	پارسی
Glut	فراوانی آماسیده
Goods	اسباب
Goods of Higher Order	اسباب رده بالاتر
Goods of Lower Order	اسباب رده فروتر
Goods Tax	باز
Government	حکومت، فرمانروایی
Hampered	در-قید
Head Tax	سرگزیت
Homogeneous	همگن
Inflation	آماهش

انگلیسی	پارسی
Interest	بهره
Interest Rate	نرخ بهره
Intervention	مداخلت
Invasive	فاگذرنده، متعدی
Invasion	فاگذشتن، تعدی
Investment	مایه‌ستانی
Labour	کوشش
Labourer	کارگر
Land Owner	زمین‌دار
Land Tax	خراج
Law	ناموس

انگلیسی	پارسی
Law of Comparative Advantage	ناموس مزیت نسبی
Law of Returns	ناموس بازده
Leisure	آسایش
Libertarian	آزاده
Liberal	آزاده
Liberty	آزادی
Loss	زیان
Marginal	کرانی
Market	بازار
Means	وسیله، میانجی
Medium	واسطه، میانجی



انگلیسی	پارسی
Money	پول
Money Cheque	چک پول
Money Note	چک پول
Money Substitute	جانشین پول
Monopoly	یک فروختاری
Natural Rate of Interest	نرخ طبیعی بهره
Net Tax Payer	مالیات دهنده سره
Praxeology	کنش شناسی
Price	نرخ
Price Control	بست و بند نرخ
Product	فراورده

انگلیسی	پارسی
Product Control	بست و بند فرآورده
Production	فرآوری
Productivity	فرآوردگی
Profit	سود
Rank	پایه
Rent	اجارت
Saving	اندوختن
Scale of Values	نردبان ارزشها
Seller	فروختار
Society	اجتماع
State Territory	قلمرو
State, Government	حکومت، فرمانروایی

انگلیسی	پارسی
The State of Rest	ایستاری
Supply	عرضه
Supply Schedule	صورت عرضه
Tariff	باژ
Tax	مالیات
Triangular Intervention	مداخلت سه سویه
Tribute	ساو
Unhampered	یله
Unrestrained	یله
Utility	کارآمدی
Value	ارج، ارزش

انگلیسی	پارسی
Violent Intervention	مداخلت به زور
Voluntary Exchange	داد و ستد خواستی
Want	خواهش
Yield	ثمرت

# KONESH-NAAMEH

Ali Reza Mohazab



FASHEA

© Copyright 2020